

افراه کنند و دیوان را از ایشان باز دارد هرکس که پرهیزکاری ورزد چون به گردمان شود به اندازه نیکی که ورزیده است، ارجمند بود». اصل آفریننده معیار که درون هر انسانست، و نه تنها معیار را میآفریند، بلکه نگهدار آن نیز در گوهر هر انسانی هست، یک موجود خارجی (فراسوی انسان در جهنم و بهشت) میگردد و از اصل آفریننده اندازه بر پایه کاوش و آزمایش انداخته میشود. از این پس در الهیات زرتشتی، «اصل اندازه بودن» از «ارتا» به «اهورامزدا» انتقال می یابد. البته به اهورامزدائی که موبدان تصویر کرده بودند، نه اهورامزدا، به تصویری که هخامنشیان از فرهنگ خرمدینان به ارث برده بودند. چون اهورامزدای خرمدینان، همان خرم یا فرخ یا فروردین (= ارتا فرورد) = داه بود که چهره دیگر همان «ارتا» و آمیخته با انسان و هسته وجود انسان بود.

در الهیات زرتشتی، خواست این اهورامزدا که دیگر با انسان نمیآمیخت، اندازه یا معیار نیک و بد بود. بنا بر گزیده های زاداسپریم (بخش یکم پاره ۱۳) «هر آن چیز، نیک است که خواست اهورمزد است». از این پس «فروتنی و فرمانبری»، ستون دین و اجتماع و اخلاق و سیاست (جهان آرایی) میگردد. نه «سرکشی وجدان معیار آفرین انسانها» در برابر معیارهایی که از خود وجدان آفریننده انسان، سر چشمه نگرفته است.

چرا اردیبهشت، خدائی را به هر مزد میدهد؟

استغفای ارتا از «اصل اندازه بودن»

چگونه از وجدان انسان، نیروی آفرینندگی معیار نیک و بد

و قانونگذاری، گرفته میشود

و چگونه، این حق، به خدای مقتدرنوری، انتقال می یابد

در تورات و انجیل و قرآن، روند نفی اصالت از انسان در تعیین خوب و بد و

قانون، ناپیداست یا بکلی محو شده است، ولی رد پای آن در بندهشن و متون دیگر پهلوی باقی مانده است. تاریخ گرفتن حق، و تعیین غاصب حق، و شناخت چگونگی این انتقال حق، راه سرکشی جامعه را برای در خواست حق خود میگذشاید. کتابهای مقدس خدایان نوری، حق وجدان انسان را به آفریدن معیار نیک و بد و وضع قانون در قضاوت، و نظام حکومتی گرفته اند و مسئله، تنها «جدا ساختن حکومت از دین» نیست، بلکه مسئله بنیادی، باز گردانیدن حق آفریدن معیار نیک و بد، به وجدان انسان است. آنچه این ادیان از انسان غصب کرده اند، باید دوباره به انسان و جامعه انسانی بازگردانیده شود. داستان اینکه ارتا (اردیبهشت) خدائی را نخستین بار به اهورامزدا میدهد، درست همین داستان سلب حق وجدان به آفرینندگی معیارهاست. کسیکه این حق را دارد، حق تعیین اخلاق، و حق تعیین حکومت و اقتصاد و قضاوت را دارد. کسیکه این حق را ندارد، وجدانش، فقط میرغصبی است که دست نشانده قدرت دینی و حکومتی در درون انسانست تا هرچه برخلاف کام آن قدرتها کرده میشود، با ایجاد عذاب و اضطراب درونی غیر ممکن سازد. این وجدان دست نشانده حکومت و دین، غیر از «وجدان آفریننده معیار در انسان» است. شیوه سلب این حق از انسان در الهیات زرتشتی، بسیار روشنتر است. در بخش یازدهم بندهشن (پاره ۱۶۷) اردیبهشت، از اصل اندازه انداخته میشود و فقط در دوزخ و بهشت، مسئول «تناسب عمل با کفر» میگردد. بیش از این دیگر حقی ندارد.

در بخش یازدهم (پاره ۱۶۸) بندهشن، دیده میشود که اردیبهشت، نخستین وجودیست که اهورامزدا را بنام تنها آفریننده همه خدایان و طبعاً همه جهان میشناسد و به عبارت بندهشن با این شناخت و اقرار است که بقول بندهشن «نخست خدائی را به هر مزد، اردیبهشت داد». در واقع ارتا از اصل اندازه بودن، از آفریننده اندازه بودن استغفا میدهد، و آنرا به اهورامزدا واگذار میکند (این پاره، بلافاصله بررسی خواهد شد).

ارتا، در فرهنگ اصیل ایران، گوهر آمیزندگی داشت، چون اصل آب بود. این موضوع را متون زرتشتی، ناگفته میگذارند و پنهان میسازند. اصل آب، به معنای اصل آمیزندگی است. در روزدهم ماه اردیبهشت است که «اصل و تخم آب» پیدایش می یابد. ارتا در شکل اردیبهشت، نه تنها خوشه پروین است،

بلکه اصل همه آنها (رود وه دائیتی) هم هست . این ارتا در شکل « ارتا فرورد » ، در بُن هرانسانی بود و با هر انسانی آمیخته بود . پس هر انسانی « همسرش و همگوهر ارتا بود » . چنانچه خواهیم دید ، بینش انسان در اثر همین آمیزش اصل آب با تخم انسان ، پیدایش می یابد . بنا براین هر انسانی ، اصل آفریننده معیار اخلاقی و حقوق و اجتماعی است . ارتا فرورد ، مجموعه آمیخته همه فروهر هاست . درمرگ همه فروهر های انسان باهم میآمیزند و باز ارتا فرورد واحد میشوند . به همین علت به فروردین در اسلام ، ملك الموت یا عزرائیل میگفتند . آمیختن هر فروهری با ارتا فرورد ، جشن عروسی بود . ترس از مرگ و ترس از حساب پس دادن با الهیات زرتشتی آمد . از این رو ، اصطلاح « ارتا فرورد » را در همه متون زرتشتی دست کاری و مسخ میکنند و بجای آن ، فروهر های پارسایان « میگذازند . ارتا فرورد ، نیروی آمیزندگی و یگانه شدن در آمیزندگی و جشن آمیخته شدن و عروسی هرانسانی با خدا پس از مرگ نابود ساخته میشود . مرگ ، پدیده هراسناکی میشود . در بخش چهارم بندهشن ، پاره ۳۳ دیده میشود که فروهر انسان ، فقط « پیش هرمزد خدای » میروند . بخشهای دیگر که یکی جان باشد ، به باد می پیوندند و دیگری آئینه است که به خورشید می پیوند (بسخنی دیگر میآمیزد) و لی روان با فروهر میآمیزد ، و فقط پیش اهورامزدا قرار میگیرد . جاودان شدن در آمیختن با اصل است . ولی در اینجا جاودان شدن ، در آمیختن با اهورامزدا نیست ، بلکه پس از مرگ هم ، بریدگی میان انسان و اهورامزدا باقی میماند . از اینجاست که موبدان زرتشتی ، آرمان زرتشت را که عبارت از « همپرسی انسان و خدا باهم بود » ، تحریف و مسخ ساختند . همپرسی در فرهنگ ایران ، آمیخته شدن آب (ارتاواهیشت = رود وه دائیتی) با تخم انسان و پیدایش بهمن از انسان بود . موبدان زرتشتی « دیدار » را جانشین « همپرسی » میسازد . انسان ، حق دارد در حضور اهورامزدا باشد ، و او را ببیند ، ولی حق ندارد با او بیامیزد و با او همپرسی کند . این همپرسی ، سراسر تفکرات آنها را در ایجاد قدرت دینی و حکومتی به هم میزد ، و حق سرکشی اجتماع را در برابر قوانین و حکومت و موبدان پدید میآورد .

استغایِ ارتا

از « اصل اندازه بودن »

وجدان انسان ، حق آفریدن معیار را به اهورامزدا انتقال میدهد
از خدایان همآفرین ، تا خدایِ یگانه آفریننده

برای فهم پاره ۱۶۸ بخش یلزدهم بندهشن که ارتا ، نخستین بار ، خدائی را به هرمزد انتقال میدهد ، باید تا اندازه ای با مفهوم « آفریدن در فرهنگ ایران » آشنا بود . در آغاز این پاره آورده میشود و سپس محتویاتش بررسی گردیده ، و روشن ساخته میشود « در آغاز آفرینش ، چون هرمزد این شش امشاسپند را فراز آفرید ، خود را نیز با ایشان ، آن برترین و هفتمین بود . آنگاه از ایشان پرسید که مارا که آفرید ؟ از ایشان ، یکی نیز پاسخ نکرد . باری دیگر و سدیگر به همان گونه پرسید . پس اردیبهشت گفت که مارا تو آفریدی . ایشان نیز به هم پاسخی به همان گونه گفتند . پس اردیبهشت نیز با ایشان باز گفت . نخست ، خدائی را به هرمزد ، اردیبهشت داد . پس هرمزد اشم وهوئی بگفت و اردیبهشت را بُن همه مینوان فراز گماشت ، چنان که بهمن ، مهین ، اریبهشت ، بُن است . »

اینکه اهورامزدا خود را با باسایر امشاسپندان « با هم میآفریند » ، آنگاه از امشاسپندان میپرسد که « مارا که آفرید ؟ » ، و ارتا است که میداند که اهورامزدا همه را با خود اهورامزدا باهم آفریده است ، از شیوه تفکر خدایان توحیدی ، بکلی نامفهوم و گنگ و پر از تضاد منطقی است . نخستین نکته ای که به چشم میافتد ، « از خود پرسیدن » است ، و پرسیدن در فرهنگ ایران ، جستجو کردن و نگران بودنست . بدینسان در همین عبارت نیز میتوان دید که « خدایان که بُن جهان هستند » ، خود ، خود را میجویند . اصل جستجو ، و در تاریکیهای خود ، خود را جستن ، سرشت و گوهر خدایان و جهانست . در این

چهار چوبه است که باید « پرسش ما را که آفرید ؟ » فهمید . خدایان هم در جستجو ، خود را میشناسند . این اندیشه به کلی برضد مفهوم « خدای دانا از همه چیز » است که گوهر « قدرت » است . این « باهم جستجو کردن » ، که اندیشه « همپرسی یا دیالوگ » باشد ، و این « باهم نگران جان همه بودن » که نخستین اندیشه سوسیال است ، بنیاد فرهنگ ایران است . رها کردن اندیشه « همآفرینی خدایان » و پیدایش اندیشه « خدائی که تك میآفریند » نه چنان ساده بوده است ، نه پذیرش چندان آسان . « اولویت عشق بر قدرت » در فرهنگ ایران ، جدا ناپذیر از اصل « همآفرینی » است که در فرهنگ ایران ، همبگی یا نیروسنگ خوانده میشده است . گوهر خدای یگانه آفریننده ، قدرت است ، و قدرت در او ، اولویت بر عشق دارد . نیرو سنگ که نام دیگر همبگی است (زیر نویس دکتر معین در باره واژه انباغ و انباغ در برهان قاطع) ، گواه بر این معناست . هرچند در کتاب « شهر بی شاه » بتفصیل به نیروسنگ پرداخته شده است ، در اینجا بدان اشاره ای کوتاه میشود که در ویس و رامین ، سنگ ، نماد همبستگی محکم ، و عشق خوانده میشود ، هرچند نزد ما فقط کنایه از سختدلی شده است . در برهان قاطع دیده میشود که معنای « سنگم » و « سنگبر » همراه و رفیق ، و اتصال و امتزاج دوکس و یا دو چیز باهم را گویند ، و در مولوی می یابیم که سنگ ، زن و شوهر هر دو باهمست . از اینرو نیز هست که سنگ ، سرچشمه آب و آتش هر دو هست .

واژه « سائقه » که همان « سنگ » است ، پرسیاوشان است که عربان آنرا « دم الاخوین » مینامند (برهان قاطع) . دم الاخوین ، خون عشق بهروج و صنم است که همان « مهر گیاه » است که از آن ، انسان و کیهان میروید .

نیرو سنگ ، نیرویست که از عشق خدایان به هم ، بر میخیزد و این خدایان در بُن انسانها نیز موجودند . به همین علت بود که نیروسنگ ، به هم پیوستگی و همآهنگی چهار بخش سیمرغی انسان گفته میشود ، که همزمان با آن ، این چهار بخش ، متناظر با چهار خدایند که با آنها میآمیزند . از سوئی در بخش سی ام گزیده های زاد اسپرم دیده میشود (پاره ۳۲+۳۳+۳۴) نیروسنگ ، به هم پیوند دهنده جان + بوی + فروهر + روان است ، و اصلیت که با آن این ها « در نیکی که به روان رسد ، همگی شریک باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پذیرند » . از سوی دیگر در بخش چهارم بندهشن (پاره ۳۳) دیده

میشود که این چهاربخش برابر با چهار خدایانند که پس از مرگ با آنها میآمیخته اند . و در اصل فروهر با همان « ارتا فرورد » میآمیخته است که خدای پیمان و اندازه ، یعنی آفریننده معیار هاست . پس این خدایان ، چهار بخش انسانهاست که با انسانها آمیخته اند . همچنین همین نیروسنگ ، بیان پیوستگی و مهر اجتماعی بوده است که جامعه و حکومت آرمانی بر آن استوار میشده است (بخش یازدهم ، بندهشن پاره ۱۷۷ . در اینجا نیرو سنگ ، به پیغام آور ایزدان به کیانیان کاسته شده است) همآفرینی خدایان باهم ، متناظر با همآفرینی و همآهنگ ، و عشق چهار بخش روحانی انسان (انسان تخمبست که در آن آرمیتی و سیمرغ ، خدای زمین و آسمان به هم آمیخته اند . بخش پائینش ، بخشی از آرمیتی خدای زمینست ، و بخش بالایش که چهار نیروست ، از سیمرغست ، که خدای آسمان میباشد) و طبعاً همآهنگی و همبستگی بخش روحانی (= وُخش ، بخش سیمرغی) همه انسانها در اجتماع است . به عبارت دیگر پیدایش اندیشه و بینش در انسان ، روند پیدایش عشق خدایان به هم در اوست . آنچه در ژرفای کیهان روی میدهد ، در روح انسان نیز روی میدهد . پس اندیشه و بینش انسان ، از بُن گوهر کیهان میجوشد . روح انسان ، آشیانه عشق ورزی چهار خدا باهمست که از آن ، اندیشه و بینش پیدایش می یابد . آنها باهمند که اندیشه و بینش انسان را میآفرینند . از اینرو بود که انسان را « مرغ چهار پر » میخواندند . مولوی گوید :

تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پزی تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا ؟
(نردبان ، نماد انبیاء و میانجی ها و پیامبران است)

و داستان کنونی کاوس ، مسخسازی موبدان زرتشتی ، از همین اندیشه پرواز روح چهار پر انسان و معراج به آسمان میباشد . کاوس یا شَداد (شاد + داد = شاد ، خدای آفریننده) با چهار مرغ به آسمان پرواز میکنند . از همآهنگی و پیوستگی چهار بال یا چهار مرغست که انسان میتواند به معراج برود . معراج هرانسانی در بینش ، یکی از بدیهیات فرهنگ ایران بود ، و معجزه برای برگزیدگان خدا بشمار نمیرفت . همان چهار نیروی روحانی انسان ، و همبستگی و همکاری و همآهنگیشان ، نشان همبگی خدایان در آفرینش جهان و انسان ، و نشان عشق خدایان به هم در کیهان بود همبستگی و همآهنگی درون انسان ، همسرشت و همگوهر همبستگی و همآهنگی کیهان یا خدایان باهم بود

. از این همبستگی کیهانی که در درون انسان روی میداد ، بینش و اندیشه انسان میروئید . براین شالوده بود که وجدان انسان ، اندازه گذار یا به عبارت آن روزگار ، پیمانہ گیر بود .

« آفرینش » را امروزه همیشه جانشین واژه « خلقت » میکنند ، و بدینسان تفاوت میان فرهنگ ایران و « ادیان سامی » را مغشوش و درهم میسازند . آفرینش ، مفهومیست که تفاوت کلی با « خلقت » دارد . در بررسی اسلام و تورات و انجیل ، کار برد خلقت و خالق و مخلوق ، درست است ولی کار برد آن در فرهنگ ایران ، به کلی غلط است . همچنین « آفریدن و آفریننده و آفریده » را نمیتوان جانشین مشتقات واژه « خلق کردن » در این کتابها نهاد . گوهر مفهوم « آفریدن » ، « پیدایش = Generation » است . یکی از دیگری میروید و پدیدار میشود و آنچه در یکیست ، آمیخته با دیگری میشود و در دیگری ، گسترده و پهن و فراخ و گشوده میشود . در بلوچی ، پیدایش به معنای زایش است . این اصطلاح ژرف فرهنگی ، برشالوده تصویر برابری « جان با بز و خوشه گیاه » به وجود آمد . این تصویر بسیار ساده ، که از زندگی کشاورزی انگلیخته شده بود ، با خود ، اندیشه های بسیار ژرف و مردمی به هدیه آورد که بسیار شگفت انگیز ، و برای ما باور ناکردنی است . امروزه ما از راه استدلالات فلسفی ، باید راههای بسیار دور و دراز و پیچیده برویم ، تا به چنین اندیشه هائی دست بیابیم .

نخستین بز یا خوشه ، برابر با گاو ، یا زن زیبا پیکری نهاده میشده است که از آن ، جهان به شکل خوشه های گوناگون میروید . سپس الهیون زرتشتی ، اهورامزدا را جانشین همان « گاو خوشه گونه » و یا « زن زیبای خوشه گونه » میسازند تا جهان را از خودش ، بیافریند . گاو ، اسم جنس همه جانوران اهلی (غیر درنده) بوده است ، و معنای « جان بطور کلی را داشته است ، چنانکه پیشوند گیاه هم که « گی » باشد ، همین واژه است . و درست همین واژه « گی » نام « سیمرغ = فروردین » بوده است که « ارتقا فرورد » باشد که مجموعه همه جانها آمیخته به همست . روز فروردین را مردم ، « گوی باز » مینامند که در اصل به معنای تخم = گوئیس که گسترده و باز شده است ، ولی برخی پنداشته اند که « گوی باز » ، بازی کننده با گوی است . و این اصل همان فروهر است که در آغاز ، تخمیسست که میگسترده و جهان میشود و سپس به

شکل مرغی که بالش را گسترده ، و سپس به شکل انسانی که در پرواز است ، کشیده شده است .

این تصویر « بز = هسته = تخم = آگ » ، در اذهان ، اوج انتزاع را یافته است و تخم آرمائی ، تخمی بوده است که از خودش و به خودش پدیدار شود و بروید . و درست از این راه مفهوم « خدا » پیدایش یافته است . « خدا » که « خوا دات » ، به معنای تخمیسست (خی = خوا = خیا = خایه = خیه) که خود به خود (از خود و به خود ، میروید یا میزاید یا پیدا میشود . پس خدا ، اصلیسست که بتواند از خودش ، بروید ، بزاید ، پیدایش یابد یا به عبارت دیگر ، اصلیسست که بتواند خود را بیافریند . پس خدا ، اصل خود زا ، اصل خود رو ، اصل خود گشا ، اصل خود آفرین است . خدا ، قدرتی نیست که جهان را فراسوی خود ، خلق کند ، بلکه نیروئیسست که تواناست خود را خود بیافریند . فردوسی در پایان گفتار اندر آفرینش عالم گوید چو دانا ، توانا بد و دادگر ازیرا تکرد ایچ پنهان هنر

« توانائی » آنست که یک وجود ، آنچه را درخودش هست ، پنهان نسازد ، بلکه همه را از وجود خودش بشکوفاند و بگسترده و آشکار سازد . و این تفاوت « توانائی » با « قدرت » است . توانائی ، نیروی گسترده گوهر خدائی خود است . توانائی ، چیره شدن و سلطه یافتن بر چیزهای فراسوی وجود خود نیست ، که غیر از خود است . واژه « توانائی » را نمیشود جایگزین واژه « قدرت » کرد . خدا ، تخم خود آفرین است . تواناست که گوهر نهفته خود را بگستراند و جهان بشود . جهان ، گسترش خداست . اینست که خدا ، در جهان شدن ، در انسان شدن ، ... خدا میشود .

رد پای این اندیشه بزرگ ، در بخش نخست بندهشن پاره ۸ باقی مانده است چنانکه آید « هر مزد ، پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ، خدای و سود خواستار و فرزانه و ضد بدی و آشکار و سامان بخش همه و افزونگر و نگران همه شد زیرا او را خدائی از آفرینش بود ... » . خوب دقت شود ، اهورامزدا پس از آفرینش ، فرزانه میشود . پس این برضد اندیشه موبدان بر همه آگاهی اهورامزداست ، چون اهورامزدا بر بنیاد « قدرتی که از همه دانیش ، پیشابیش دارد » ، جهان را « خلق نمیکند » ، بلکه در توانا بودن در گسترش دهی خودش درجهان ، فرزانه میشود . همانسان

که «دانه و دان» در گسترش دادن خود، «دانائی» میشود. به همین سان، «سامان بخش»، یعنی موجد قانون و نظم میگردد. این سر اندیشه را هگل از فرهنگ ایران گرفته، و بنیاد فلسفه اش که «تکامل یابی روح در تاریخ» میباشد، کرده است. کمال آگاهی، و کمال آگاهی از خود، کمال خودشدن خدا است.

خدا در تکامل یابی، انسان میشود، جهان میشود، گل و خوشه میشود. رابطه انسان با جهان، بکلی با رابطه انسان با جهان در ادیان سامی فرق دارد. انسان، خلیفه یا دست نشانده یهوه یا الله برای حکمرانی و تصرف در جهان نیست. انسان، طبق هیچ مجوزی نمیتواند بر انسان دیگری حکمرانی کند، و دین خود را بنام آموزه الهی، به دیگری تحمیل کند، یا او را برای نپذیرفتن این آموزه، گردن بزند، یا از او جزیه بخواهد. همه انسانها، مانند خود او، بخشهای تکامل یافته خدایند. او در رابطه با همه انسانها، با خدا سروکار دارد. بخشهای خدا، نهفته در همه انسانها هست، و این «بخش نهفته خدا در هر انسان» است که شرافت و کرامت هر انسانی را معین میسازد، نه «ایمان به یک دین یا به یک آموزه یا به یک پیامبر و مظهر الهی، یا تعلق به یک طبقه یا به یک نژاد یا به یک جنس...». در ضمیر و یا زهدان آفریننده (وجدان) هر انسانی، خدا هست، و نیاز به «ایمان» ندارد.

مسئله بنیادی فرهنگ ایران، زایانیدن خدا از هر انسانیت، نه ایمان آوردن به میانجی ها و مظاهر و پیامبرانش. این اندیشه ها، به کلی برضد اندیشه های ادیان سامیست که یهوه و پدر آسمانی و الله، با احاطه بر همه علوم با قدرت، طبق این «معلومات همیشه موجود در او»، جهان و انسان و تاریخ... را خلق میکند. نظم و حکومت واقعی و قانون و... همه پیشاپیش، از معلومات موجود در صندوق جفر، و یا لوح محفوظش هستند، و اینها تغییر ناپذیرند. فرهنگ ایران، خط بطلان به چنین تصویری از خدا و قانون و حکومت و تاریخ و کتابهای مقدس و اوامر و نواهی مقدس و... کشیده است.

مارا که آفرید؟

پرسش اهورامزدا از خدایان

اهورامزدا در همان آغاز، اعلان نمیکند که: «من آفریننده همه شما و جهان هستم». این کار را یهوه و پدر آسمانی و الله میکنند. چون بنا بر تصویر فرهنگ ایران که «تخم، سرچشمه روشنی» است، آگاهی و بینش، در پایان پیدایش می یابد.

تخم باید بروید و به کمال، پیدایش یابد تا روشن شود، و بینش همزمان با روشنی، پیدایش می یابد. آنچه روشن شد، دیده میشود. اهورامزدا، نمیگوید که «من آفریننده شما و خود هستم»، بلکه از همه، که خودش هم جزوش هست میپرسد که آفریننده ما کیست؟ هنوز اهورامزدا جرئت نمیکند که خودش پاسخ بدهد که این منم که آفریننده شمایم. «اندیشه تک آفرینی» را نمیشد بدین آسانی طرح کرد. اهورامزدا، خود را با امشاسپندان، باهم میآفریند، و در آغاز، همزاد آنها و برابر با آنهاست، و از دید فرهنگ ایران که آفریننده برابر با آفریده است، برابر با آفریننده خود نیز هستند، پس طرح پرسش «مارا که آفرید؟» برای ایجاد نوعی برتری است. و چنانچه در عبارت میتوان دید، اهورامزدا، خود را در پایان میآفریند، چون هرچه در پایان، برترین است.

خوشه، در پایانست. بینش هم در پایانست. پس اهورامزدا که در پایانست، این بینش را میتواند داشته باشد که او آفریننده همه است. البته خوشه هم که جمع تخمهاست، جمع روشنی هاست. البته چنانچه در بندهشن (بخش نخست، پاره ۱۳+۱۵) دیده میشود، همه خدایان ایران پیش از زرتشت، امشاسپندان نامیده میشده اند، و تنها نام هفت تای آنها نبوده است که موبدان

زرتشتی ساخته اند .

پس چرا اهورامزدا از « ارتا واهیشث ، یا ارتا خوشث یا ارد وشت » میبرد . چون تا کنون ، این ارتا واهیشث بوده است که خوشه پروین بوده است ، که در اقتران با هلال ماه ، اصل پیدایش جهان میشده است . به همین علت ، موبدان زرتشتی ، دیگر او را مانند اهل فارس ، ارتا خوشث = ارتای خوشه ، یا مانند سغدیها و خوارزمیها ، اردوشت که ارتای وشی (ارتای خوشه و رقصنده و نوکننده) باشد ، نامیده ، و نام اردیبهشت را نگاهداشته اند . همین ارتا خوشث یا پروین هست که جمع شش گاهنبار ، جمع شش تخمیست که جهان از آن میروید .

پس ارتا واهیشث باید این مقام را با ادب تحویل اهورامزدا بدهد ، و خود از این مقام که « بُن همه مینوان » و « اصل اندازه = معیار خوبی و بدی » است ، استعفا بدهد . و با او همه امشاسپندان باهم همین اعتراف را میکنند ، چون در اصل مسئله « همآفرینی و همبگی » بوده است و اساسا مسئله اینکه « که ما را میان ما و یکی از ما آفریده است ؟ » طرح هم نمیشده است . طرح چنین پرسشی نیز که پاسخش « فقط یکی ، آفریننده همه » است ، به بریدگی یکی ، از همه میکشد و برضد این جهان بینی است . آفرینش فقط پیآیند عشق است که در « همبگی و همآفرینی » شکل به خود میگیرد . اگر یکی فقط آفریننده بشود ، دیگر اصل عشق ، اصل آفریننده نیست ، و از اولویت میافتد .

اینکه اردیبهشت ، نخست ، خدائی را به هر مزد میدهد (بخش یازدهم بندهشن ، پاره ۱۶۸) به علت آنست که اردیبهشت ، اصل شناخت هم هست ، و اوست که میتواند در آغاز بشناسد .

این نکته در متون زرتشتی ، به کلی از قلم میافتد . ارتا واهیشث ، نه تنها خوشه جهان است ، بلکه همان « رود وه دائیتی » نیز هست ، که پیکر جهان را آبیاری میکند ، و هر تخمی ، برای شکفتن و پیدایش یا روشن شدن ، نیاز به آب دارد . ارتا واهیشث ، هم آب و هم تخمیست ، از این رو « اصل خود آفرین = خوا داتا = خدا = تخم خود زا » است . از روز دهم اردیبهشت ماه ، تا پانزدهم این ماه ، تخم آب است ، و در این ماهست که « اصل آب » ، پیدایش می یابد ، و از آن تخم ، در پنجاه و پنج روز آب های جهان میرویند . و نام این ماه ، نزد سیستانیها (آثار الباقیه) ، رهو بوده است ، که به معنای « رگ » است

، و در بندهشن بخش سیزدهم (پاره ۱۹۵) رگ ، برابر با رود است ، و در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۱ ، پاره ۵ تا ۵) ، زرتشت در پایان همین زمان (روز دی که پانزدهم اردیبهشت و پایان جشن گاهنبار یکم است) از « رود وه دائیتی » میگذرد ، و بهمن (خدای اندیشه) پدیدار میشود . از این جشن ، که برابر با تخم و اصل آبست ، رود وه دائیتی سرچشمه میگیرد . پس ارتا واهیشث که رهوی جهان جان است ، همین رگ = رود است

اردیبهشت که خوشه جهان و اصل آب جهان است ، آب و تخم باهمست و طبعاً اصل بینش و شناخت و اوج هستی است . و همچنین اصل شناخت اندازه هست ، چون پیمانگیر است . ولی ارتا واهیشث ، با آب بودن ، اصل آمیزش ، یعنی « همبستگی ، بی بریدگی » ، و طبعاً « همبگی و همآفرینی » است ، که با اندیشه « تک آفرینی » سازگار نیست . وارونه تلاش موبدان ، برای « خدای یگانه ساختن از اهورامزدا که همه را یک تنه میآفریند » ، مزدا اهورا در گاتای زرتشت ، همآفرینست ، و بیشتر همانند اصل « نخست میان برابران *primat inter pares* » است . برهم زدن اندیشه « همآفرینی » ، سرود های گاتا را بی معنا و پوچ میسازد . همآفرینی و همبگی ، شکل یابی « اصل عشق » بوده است .

تبدیل این خدایان ، یا امشاسپندان به صفات اهورامزدا ، تا اهورامزدا ، آفریننده یگانه ساخته شود ، نابود کردن فرهنگ ایرانست ، چون همآفرینی خدایان ، بُن و تخم همآفرینی اجتماع انسانی است . در فرهنگ ایران ، خدایان ، تخم و بُن انسانها هستند . آنچه میان خدایان روی میدهد ، در سرشت و گوهر انسانها هست . اگر خدایان ، قدرتطلب و غلبه خواه و مکار و انحصارطلب ، و امتیاز طلب و خود خواه هستند ، انسانها نیز همان سرشت را دارد ، چون خدایان ، بُن آمیخته با انسانها هستند . تک آفرینی ، همیشه با مسئله بریدن یکی از کل ، و با قدرت یکی بر کل ، کار دارد و این برضد اصل عشقتست ، که ایرانی ، اصل آفرینش میدانسته است . بُن جهان و انسان ، عشق است .

تضاد مفهوم « قدرت » با مفهوم « توانائی »

به صدق کوش که خورشید، « زاید » از نفست

(حافظ)

راستی ، توانائی ، به زائیدنِ گوهر خود است

در اثر فراموش شدن مفهوم « آفرینش » در فرهنگ ایران ، و تفاوتش با مفهوم « خلقت » ، مفهوم « قدرت » با مفهوم « توانائی » باهم چنان مشتبه ساخته میشود که کسی دیگر تفاوت « قدرت » را از « توانائی » باز نمیشناسد . پدیده « قدرت » ، با بیهوه و پدر آسمانی و الله کار دارد ، چون در این ادیان ، خالق از مخلوق ، بریده شده هست . مفهوم « توانائی و راستی و نیرومندی » ، با روئیدن جهان و انسان ، از خدایان ، با تراویدن خدا در گوهر گستره جهان کار دارد . جهان و انسان با طراوتست (طراوه = تر + آبه) ، چون تر از خداست . تراب (زمین = تر + آب) که آرمیتی است ، تر از آوه = سیمرغ است ، که ابر تارک بارنده است . در هزوارش دیده میشود که به رودخانه ، دما ، به خون ، دمیا ، به زمین ، دمیک گفته میشود . خدا ، نمناکی و خیزی و تری است ، که در همه چیز فرومیرود ، و با گوهر هر چیزی سرشته میشود و میآمیزد . تری و خیزی و نمناکی ، برترین نماد آمیختگی و مهر هستند . از این رو خدا ، آب و خون و شیر و شراب و شیره و افشره گیاهان و نمک (شورآبه) هست . به همین علت ، ارتا ، رگهای انسان و جانوران و جهان جان ، رودهای جهان ، رگه های درختان بود . نام دیگر ارتا ، رهو = رگ بود . خدا از انسان ، بریده نیست ، و هرگز بریده نمیشود . توانائی ، بیان روند خود گستری است . خدا در جهان امتداد می یابد . این نم و تری که خداست ، همه جهان را نمناک و نمکین (با مزه) و خیس و تازه میکند . خدا ، راست است ، چون آنچه

در گوهرش دارد ، همان را در جهان میگسترده . خالق ، دروغگو و اصل مکر است ، چون آنچه در خودش هست ، در فراسوی خودش نیست ، بلکه در فراسویش ، از گوهرش چیزی نمیتوان یافت . بیهوه و پدر آسمانی و الله ، از دید فرهنگ ایران ، توانائی راستگویی ندارند . رد پای این اندیشه که راستی ، فوران گوهر هر جانی است ، در شعر مسعود سعد ، باقیمانده است که :

من راست خود بگویم ، چون راست ، هیچ نیست

خود ، راستی نهفتن ، هرگز کجا توان

الله و بیهوه و پدر آسمانی ، نمیتوانند « گوهر خود » را در جهان بگسترند . آنها همیشه در خود میمانند . کسی و چیزی ، همگوهر و همسرشت و همبود آنها نیست . آنها نفوذ اراده خود را به شکل فرمان ، در فراسوی هستی خود ، « جانشین » گسترش گوهر خود « میسازند . آنها باید بر همه چیزها ، خارج از وجود خود ، با اراده خود ، قدرت بورزند ، تا همه جهان را در تصرف و اختیار خود داشته باشند . آنها در فراسوی خودشان ، هیچگاه دانش خود را عرضه نمیکند ، بلکه « به حکمت ، سخن میگویند » . آنچه چیزی را میگویند که به درد مخلوق میخورد ، و این چیزها ، بدرد خودشان نمیخورد ، چون همگوهر با آنها نیستند . این تنفیذ قدرتشان در همه جا ، جانشین « روند خود گستری خدای ایران » میگردد . در « توانائی » ، خدا ، تواناست که گوهر خود را در جهان بگسترده و آشکار سازد ، و خودش ، همه چیزها بشود . این توانائیست که تخم خدا ، همه چیز و جهان بشود ، و این راستی و نیرومندیست . رد پای این اندیشه در همان شعر مشهور فردوسی بجای مانده است که :

زنیرو بود مرد را راستی زستی ، کجی آید و کاستی

این همان اندیشه است که رد پایش در مصرع حافظ بجای مانده است :

به صدق کوش ، که خورشید ، زاید از نفست

راستی ، زائیدن خورشید ، از هلال ماه درون انسان است که نامش ، دین یا دی است ، که همان خرم و یا ارتا فرورد باشد . دی را شب افروز یعنی ماه می نامند . ایرانیان میانگاشتند که از هلال ماه نیمه شب ، هرروز از نو خورشید ، زائیده میشود . این راستی و توانائیست که از تاریکی نیمه شب ، خورشید روشن ، پیدایش می یابد . نیمه شب ، هنگام همآغوشی ارتا فرورد و بهرام است (بندهشن بخش چهارم ، پاره ۲۸ ، فروهرهای پرهیزگاران ، همان ارتا

فرورد است، که موبدان آنرا تحریف کرده اند). و این هم‌آغوشی ارتا فرورد و بهرام، همان دم الاخوین یا سانقه یا «سنگ» است. از این رو در فرهنگ ایران، راستی، اصل آفرینش، یعنی زایش و رویش از تاریکی نامیده میشد. رویش، همیشه اصل آمیختگی آفریننده با آفریده هست. شیره از ریشه گیاه، به شاخ و برگ و گل و بر می‌رود. از این روست که در جهان بینی ایرانی، جهان از يك تخم، می‌روید. از اینرو نیز هست که از مهر گیاه (بهروج الصنم)، مردم گیاه می‌روید. از شاهسفرم، جمسفرم میشود. نهاد گیتی، راستی است. خدا، راست است، چون همانچه خودش هست، در گیتی می‌گسترده. هر روز جهان از نو، از دامن ارتا فرورد + بهرام، بوسیله سروش و رشن، که خدایان سحرند (خدایان زایانیدن جهان نوین از شب)، به هستی آورده میشوند. همانسان که از هم‌آغوشی ارتا فرورد و بهرام، تخم نوین جهان پیدایش می‌یابد، در نیمروز، این تخم، اوج گسترش را می‌یابد، و این نیمروز که کمال روشنی و راستی هست، متناظر با «اردیبهشت» است (بخش چهارم بندهشن، پاره ۲۸ و ۲۹). ارتا واهیش، اوج راستی است، و به همین علت وقتی نخست او، اهورامزدا را به خدائی شناخت، مابقی امشاسپندان با او همسخن میشوند. رد پای این اندیشه در ویس و رامین مانده است که:

دو گیتی را نهاد از راستی کرد به يك موی اندر آن کژی نیاورد
چنان کز راستی، گیتی بیاراست زمردم نیز، داد و راستی خواست
کسی کز راستی جوید فزونی کند پیروزی او را رهنمونی
(پیروز = سیمرغ و بهرامست: فیروز بهرام)

به گیتی، کیمیا جز راستی نیست که عز راستی را، کاستی نیست
نهاد گیتی، راستی است، چون خدا، جهان را از خود زاده (= نهاده) است. راستی، بیان همگوهری جهان با خدا است. در حالیکه در قرآن، الله، خیر الماکرینست. حتی ابلیس را اغوا میکند. الله، به عبارت فرهنگ ایران، چنگ واژگونه میزند و خویشکاری اهریمن را دارد. الله، چون مقتدر است، میتواند درخگوتر و حيله باز تر از ابلیس باشد. میتواند، گمراه کند. همیشه به حکمت، رفتار میکند. با همین حکمت، حکومت میکند. به عبارت دیگر، همیشه «دروغ مقدس» میگوید. همه اسلامهای راستین، دروغهای مقدسند. در داستان خضر در قرآن، میتوان معنای حکمت را شناخت. شرّ میآورد، چون

میداند غایتش، نیک است. انسان را دچار عذاب و شکنجه و آزار میکند، چون از پیش میدانند که برای انسانها در آینده خوبست!

نوانائی و نیرومندی، همان پیدایش گوهر، از تاریکی و نهفتگی است. این شیوه تفکر، که بیان آن بود که، دانش و بینش، از جستجوی در تاریکی و از آزمایش، بدست میآید، با صفت «از همه آگاه بودن اهورامزدا»، به هم نمیساخت. موبدان، دانشی را که از آزمایش و جستجو در تاریکی بدست میآید، «پسدانی» میخواندند، و کار «اهریمن» میدانستند. پس موبدان زرتشتی، شیوه تفکر اصیل ایرانی را معشوش ساختند.

راستی را ویژگی «روشنائی» ساختند که پیش از زایش و رویش هست. به عبارت دیگر، تنها و تنها، اهورامزدا، راست میگوید، چون از پیش، همه چیز را میدانند. فقط کلمات زرتشت، راست است، چون همه از اهورامزداست. و از چنین گفتار راست اهورامزداست که جهان، آفریده شده است. حکومت و زندگی انسان، فقط بر پایه چنین روشنائی و آگاهی، ممکن است. در بخش نخست بندهشن پاره ۱۲ این اندیشه میآید «هرمزد از روشنی مادی، راست گوئی را آفرید، و از راست گوئی، افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است». از روشنی، راستی آفریده میشود، و از راستی، آفرینش بوجود میآید. بدینسان راه ادیان سامی و یهوه و پدر آسمانی و الله گشوده میشود.

این وارونه سازی مفهوم «راستی»، هنگامی چشمگیر میشود که ما بدانیم که در این اثناء، روشنی، «تیغ برنده» شده است. روشن، چیز است که بریده شده باشد، و کرانمند (از هم گسسته و پاره و دریده) گردیده باشد. از روشنی، راستی آفریده میشود، این معنا را میدهد که آنچه اهورامزدا «میخواهد»، نیکست، و آنچه را نمیخواهد، بد است. خواست اهورامزدا، همان تیغ یا کارد برنده و دَرَنده است. نه تنها روشنی، بلکه خواستن هم، با بریدن و گسستن و پاره کردن و دریدن کار دارد. راستی، روشنائی کلمه و امر الهیست، که به جهان بریده از او، برده شود، تا دروغ را از راست در آنجا، از هم ببرد و بدرزد. راستی و روشنائی و خورشید، از این پس، دیگر از نفس انسانها نمیآید. انسان، از زایش روشنی و بینش و دانش و حقیقت، نازا میشود. انسان، نمیتواند خدا را بزیاید. این بریدن و دریدن، با همان پیدایش خدای یگانه میآید، که گوهرش جدا از جهان و انسانست. انسان

(مردم = مر + تخم)، دیگر، آن تخم، که در آغاز، اصل روشنی بود، نیست، که در پیدایش گوهر خود، حقیقت و بینش را به جهان میآورد. «ارتا» که در میان گوهر انسان بود، از مقامش استغفا داده است، و اهورامزدا را به آفریننده خود، و خواست او را طبعاً «اصل اندازه و معیار»، شناخته است، و از این پس، فقط بدان گماشته شده، تا اندازه ای که اهورامزدا با خواستش میآفریند، نگاه دارد. بدینسان «توانائی و راستی و نیرومندی»، معانی اصلی خود را از دست میدهند.

قدرت، با بریدن شاهرگ جان (= ارتا)

پیدایش می یابد

قدرت، با ریختن خون (قربانی = ذیح مقدس) بدست میآید

کسیکه جان را میآزارد، به قدرت میرسد

کسیکه منکر «اولویت عشق» شود، قدرتمند میشود

کسیکه، نفی قداست جان را میکند، قدرتمند میشود

کسیکه نفی اصالت انسان را در گذاردن معیار (ارزشها) میکند، قدرت مییابد

کسیکه نفی اصالت انسان را در ساختن جامعه و بهشت میکند، به قدرت میرسد

در بخش نخست «ذخیره خوارزمشاهی» درباره خون میآید که: «طبع خون گرم است و تر، و هر خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد که خون شود، و غذای راستینی، خون است، و خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر

تن مردم، خون خواهد شدن و باندامها خواهد رسید و تن از آن پرورده خواهد شدن. و خون ... اندر جگر بود و اندر رگها که از جگر رستست و بتازی آنرا آورده خوانند ...». این آورده، معرب همان «ارتا» و همان ارتا واهیست است و همچنین به شریان بزرگی که از دل برمیآید و دوشاخ از وی بر میخیزد، ارطی میگویند (ذخیره خوارزمشاهی). اینهم همان «ارتا و اردیبهشت» است، و اورتی و ارطی (ام الشرائین) و بالاخره امروزه «اُورت» نامیده میشود، که نام ارتا خدای ایرانست که به شکلهای گوناگون در آمده است. بنا بر آثار الباقیه، اردیبهشت را در سجستان، رهو مینامیده اند که به معنای «رگ» است. و هنوز در کردی «ره ه» به معنای رگ میباشد. ره ها سپی، سپید رگ است و ره هی خون، شریان و ره هیش، عرق النساء است. در بندهشن، بخش ۱۳ پاره ۱۹۶ می بینیم که اردیبهشت برابر با «رگ و پی» هردو نهاده میشود. در حالیکه در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰)، بهرام، رگ خونست و پی، مهر است.

البته مهر، نام خدائی نیست که موبدان زرتشتی او را مهر مینامند، بلکه مهر همان خرم یا ارتا فرورد است. و بهرام و ارتا فرورد که همان بهروج الصنم یا دو صنمین باشند از هم جدا نا پذیرند. آنچه در ذخیره خوارزمشاهی آمده است، سخنیست بسیار کهن، چنانچه در گزیده های زاد اسپرم (بخش سی ام، پاره ۱۵) میآید که «سرشت خون، گرم و مرطوب و رنگ آن سرخ و مزه اش شیرین و جای آن در جگر است». ارتا، خدائیبست که این همانی با رگها در تن، و رودها در گیتی دارد. چنانچه در بندهشن بخش سیزدهم دیده میشود که رگها، در واقع پس از مرگ به رودها می پیوندند. جگر، بنکده گرما و خون (تری و نمناکی) است. چنانکه در بخش سیزدهم بندهشن پاره ۱۹۰ میآید که «جگر، چون دریای فراخکرت، بنکده تا بستان» است و در پاره ۱۹۲ میآید که «جگر که بنکده خون است، به دست راست است». و در بخش نهم پاره ۸۲ میآید که «دریای فراخکرت به ناحیت نیمروز است». در بخش ۳ بندهشن دیده میشود که نیمروز، گاه با ریبهوین (رپیتا وین) این همانی دارد، و در این گاه است که بقول بندهشن جهان بوسیله اهورامزدا و امشاسپندانش آفریده میشود (بخش چهارم بندهشن، پاره ۳۹).

در این روایت زرتشتی، بخوبی «همافرینی و همبندی اهورامزدا با

امشاسپندانش « دیده میشود . ولی آفریننده در اصل ، همان « ریتاوین در نیمروز » بوده است ، و اهورامزدا و امشاسپندانش ، جانشین او شده اند . نیمروز ، میان روز است . و بنا بر بندهشن ۳ ، پاره ۲۸ ، ادیبهشت ، همکار ریتاوین است . علت اینست که اردیبهشت ، همان رگهاست که خون را از جگر که میان انسانست ، و گوهرش تری و گرمیست ، به همه تن میرساند ، و همه را به هم می بندد ، و یک جمع هماهنگ میسازد . جگر ، که بنکده گرمی و تری است ، و پیکر یابی « اصل عشق یا مهر » است ، به عبارت دیگر ، آغاز گر و نوآور است . به همین علت نیز ، نام جگر ، در فارسی ، جگر و در کردی ، جه رگ ، و در عربی کبد و در ترکی « باغر » است . باید واژه جگر در اصل ، همان « جگر و جرگه » باشد . چون جگر ، میانیست که در اثر تری و گرمی که اصل آمیزش و مهرند ، در رگها و مویرگها ، در همه تن پخش میگردد و همه را میپرواند و باهم مرتبط میسازد . به همین علت در کردی « جه رگ » به معنای وسط است .

در ترکی ، باغ ، بمعنای بند و رشته است ، و باغلاماق ، بمعنای بستن است ، و باغر بمعنای جگر است . به همین علت در فارسی ، جرگه به حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات گفته میشود ، چون این حلقه زدن (گردی و دایره به دور یک میان) بیان همین کشش و پیوستگی از یک میانست . اصل عشق ، در میان تن و جهان هستی ، مبتدع پیوستگی همه به همست . از اینگذشته در کردی ، باخه و باغه ، به « بسته گیاه » گفته میشود ، و در فارسی باغ ، به « مجموعه درختان که باهم یک وحدت میسازند » گفته میشود ، و این واژه ها همه به همان « بغ » باز میگردد که نام این زرخداست . چنانکه در ترکی ، به گل تاج خروس که گل ارتا فرورد (فروردین) است ، بغ بورگی گفته میشود ، که گواه بر معنای دقیق « بغ » است . همچنین بگرام (بغ + رام) در افغانی و بیرام در ترکی که همان بغ + رام است ، گواه بر آنست که بغ نام این زرخدا بوده است . از اینگذشته « کبد » در عربی نیز که معنای « میان هر چیز » را هم دارد ، معرب همان واژه « کبید » است ، که به معنای لحیم زرگری و سریشم است (برهان قاطع) .

جگر که بنکده خون در میانست ، با سرشت گرمی و نمناکی اش ، از درون رگها (اردیبهشت = ارتا) همه اندام بدن را به هم پیوند میدهد . نه تنها نام

اردیبهشت ، رهو یا رگ است ، بلکه در کردی به جهاز عروس ، ره هال یا ره هیل میگویند که در حقیقت به معنای « ره + ال » ، خدای رگ یا خدای شاهرگ یا خدای ارتا است . رگ خونی ، معنای ژرف خود را داشته است . خون که یکی از هفده گونه آب است (بندهشن ، بخش نهم) مانند همه انواع آبکی ها (شیر ، شیره گیاه ، شراب ،) نماد پیوند و بستگی و مهر است . از این رو در کردی « هون » که خون باشد ، به معنای « بافته » و « روعیا » است . حتا « روعیا » که در این فرهنگ ، « بینش در تاریکی » است ، نماد « بینش حقیقی » است ، چنانکه خواهیم دید ، بینش ، گوهر پیوندی دارد (در بینش ، تجربیات ، به هم بافته و به رشته کشیده شده است) . اصطلاح هون = خون در کردی بخوبی مینماید که خون ، در محدوده « بستگی جنسی » یا « بستگی خانوادگی و قومی و نژادی » معنا نمیداده است ، بلکه معنای بسیار گسترده داشته است . چنانکه هونان ، هم به معنای بافتن و هم به معنای « تشکیل سازمان » است . هوندراو ، بهم بافته و به رشته کشیده است . هوندراوه ، کلام منظوم (شعر) است . هونه ، بهم بافته + به رشته کشیده + شعر و نظم + نسیم است ، و بالاخره واژه هونه ر (هنر) به معنای بافته یا به رشته کشیده است . پس « ارتا واهیش » ، که خون از جگر (میان) به سراسر جهان هستی که کل جان باشد ، میبرد و میپراکند ، اصل به هم بستگی تن انسان ، و هر جانی ، و اصل بستگی کل جهان به همست . پس ارتا که « خوشه و رود » ، تخم (= آتش) و آب است ، و گوهر و ذات « همبستگی و مهر و آمیختگی » جهانست .

اکنون می بینیم که میتراس (که به غلط او را موبدان زرتشتی، میترا مینامند) در نقوش برجسته ، شاهرگ گوشورون را که همین ارتا است ، می بزد . گوشورون ، نماد کل جهانست . با برشمردن ویژگیهای « ارتا » ، میتوانیم دریابیم که با این بریدن ، چه زلزله بزرگی در فرهنگ ایران ، میافتد . بریدن ارتا ، گرفتن حق ابتکار و نو آوری از انسان است ، چون ارتا فرورد راکه فروردین باشد ، سجستانی ها (آثار الباقیه) کواد مینامند ، و کواد ، همان قباد است . و معنای اصیل آن در زیر واژه « غباد » در برهان قاطع میآید که « ابداع باشد که نو آوردن و نوساختن و شعر نو گفتن است ، و مردم برحق را نیز گویند » . کواده ، به چوب در آستانه خانه و به چوبی که پاشنه در

برآن میگردد ، میگویند (برهان قاطع) . آستانه در خانه و چوبی که پاشنه در برآن میچرخد ، نماد « بُن و آغاز و اصل خانه » است . فروردین هم که ارتا فرورد باشد ، همین معنا را میدهد (برهان قاطع) .

با بریدن شاه‌رگ (ارطی = ارتا = آورده) ، اصالت انسان را در جامعه سازی از انسان میگیرد . با بریدن رگ = ارتا ، که تخم و آب است ، اصالت بینش و بینش اندازه را از انسان میگیرد .

چون این جمشید (تخم) است که هنگامی از « رود وه دائیتی » گذشت ، بهمن که اصل خرد شاد است ، از او پیدایش می یابد و انسان ، همپرس خدایان میشود . مقدس ساختن « بریدن رگ » همان قربانی کردن یا ذبح مقدس است ، و با این نماد است ، که قدرت ، پیدایش می یابد . و برای مقدس ساختن همین بریدن رگ است که هابیل ، منظر نظر یهوه میشود « هابیل از نخست زادگان گله خویش و پیه آنها هدیه آورد و خداوند ، هابیل و هدیه او را منظور داشت » و لی قاین منظور نظر یهوه نشد ، چون « هدیه از محصول زمین برای خداوند آورد » (سفر پیدایش ، باب ۴) . یهوه و الله میدانستند که قدرت ، با ریختن خون (قربانی = ذبح مقدس) بدست میآید . کسیکه طبق میل و اراده یهوه ، جان را بیازارد ، کار مقدسی میکند و اینگونه کشتار مقدس ، راه بدست آوردن قدرت است . کسیکه ، نفی قداست جان را میکند ، قدرتمند میشود .

کسیکه منکر « اولویت عشق » شود ، قدرتمند میشود . کسیکه نفی اصالت انسان را رادارگذاردن معیار (ارزشها) میکند ، قدرت مییابد . کسیکه نفی اصالت انسان را در ساختن جامعه و بهشت میکند ، به قدرت میرسد . پس پیکار با « ارتا » ، و گرفتن استغای او ، و گرفتن اعتراف او به دست کشیدن از اصلش ، نه تنها ، برای اهورامزدا ، بلکه در آغاز برای میتراس Mithras (که همان ضحاک میباشد) ، و سپس برای یهوه و پدر آسمانی و الله که جانشینان او هستند ، ضروری بود . ارتا ، خدای اندازه و خدای معیارها و ارزشها ، خدای مهر (اولویت عشق بر ایمان) ، خون آمیخته در رگهای تن انسان بود ، و بدون گرفتن اصالت از او ، راه رسیدن به قدرت دینی و سیاسی و اخلاقی و اندیشگی بسته بود .

دو اصل نوآور : فروردین و اردیبهشت

یا ارتا فرورد ماده و ارتا خوشت

فروردین = آسمان اردیبهشت = زمین

آسمان و زمین ، همگوهرند

زمین ، همان اصالت را دارد که آسمان

فراز و فرود باهم ، همانند

چرا ماه اردیبهشت ، بدنبال ماه فروردین میآید ، در حالیکه هردو ، همان يك « ارتا » هستند ؟ ارتای فرورد ، آسمانست ، و ارتای واهبشت ، زمین است ، و آسمان و زمین به هم چسبیده اند و با هم آمیخته اند . آسمان و زمین با هم ، يك تخم (خایه دیسه) شده اند . و بیاد این تصویر ، مردم ایران ، هزاره ها ، پوست تخم مرغ را که نماد آسمانست ، « خَرَم » مینامیده اند (تحفه حکیم موعمن) ، که همان ارتا فرورد یا فروردین باشد ، و به زرده تخم مرغ ، « مح » میگفته اند ، که ماه باشد (تحفه حکیم موعمن) ، چون مح ، معرب همان « ماه » است ، و ماه و زمین ، باهم يك نام داشتند ، چون « مانگ » که نام ماهست ، نام گاو زمین هم هست (هنوز در کردی ، مانگ هردو معنا را دارد) و این گاو زمین ، خوشه ایست که در زهدان ماه ، سپرده میشود و وقتی سبز شد ، در گیتی ، کاشته میشود . آسمان را از زمین نمیشود جدا ساخت . ماه فروردین ، یا ارتا فرورد ماده ، نخستین ماه سالست که در آن ، آسمان ، پیدایش می یابد . آسمان را « آسمان ابری » میگفتند . آسمان ، ابر بارنده و ابر افشاننده است . از این رو سیمرغ در شاهنامه ، همیشه به شکل ابر سیاه وتاریک میآید . ولی در ماه اردیبهشت ، (از دهم تا پانزدهم اردیبهشت) اصل و یا تخم آب ، از آسمان ابری ، در زمین زاده میشود ، و این همان « رود وه دائیتی » است

که رود افسانه ای خوانده میشود. و ارتا، رگ، یا رودیست که در کالبد زمین (گاو) است، و خاک با آن آمیخته است. این رگ یا رود، شامل آب یا خونست، و خون به معنای امروزه ما نیست، بلکه هم خون، به معنای اصل بافندگی و نظم دهندگیست، و هم به معنای « اصل سرخوشی » است، چون این خون، برابر با « کودك رز » نهاده میشود که شراب باشد (بندهشن، بخش نهم، پاره ۹۳). ارتا، ساقی یا سقائیسست که در بزم و انجمن جهانی جان، به همه آفرینش، شراب شادی می پیماید و همه را خرم میسازد. ارتا واهیشست، همان « نَبِك » در شاهنامه است که با مشك آب میفروشد، تا بتواند سپنج بدهد و برای بیگانگان، جشن بسازد. از اینروست که معرب واژه « ارتا»، از جمله « ارض » است. ارتای آسمانی، تحول به ارتای زمینی پیدا میکند. ارض در عربی، موعنث است، و به معنای « گیاهناك شدن زمین » نیز هست. اندیشه آمیختگی و پیوند آسمان و زمین (همسرشت و همگوهر بودن آسمان و زمین) را در ترکیبات واژه « دم » نیز بخوبی میتوان یافت. در هزوارش، دمیک، به معنای زمین است. دمیا، خون است. دما، رود خانه است. در برهان قاطع، دمه، آتش افروز است و آتش افروز یا آتش فروز (آذر فروز) بهممن و سیمرغ هستند (برهان قاطع) و سیمرغ، همان آسمان ابریست، و دمار در کردی رگ است، و شادمار (شاه + دمار، شاد + دمار) همان شاهرگ است که ارتا واهیشست یا ارطی باشد. بخوبی دیده میشود که این همان آسمان ابری (که گوهر نمناکی دارد = ارتا فرورد = سیمرغ) است که به ارتا یا ارض که زمین باشد، تحول می یابد، و این رگهای پر خون، یا رود های پر آب زمین هستند که جان زمین و گوهر زمین هستند. نام « شهر ری»، راگا بوده است که همین ارتا واهیشست باشد. به عبارت دیگر، شهر ری، جایگاه پرستش خدای اردیبهشت بوده است. به همین علت نیز شهر ری را « ارتای سه زنتوش، یا ارتای سه تخمه » مینامیده اند. روز اردیبهشت، متناظر با منزل سوم ماهست که ثریا یا پروین خوانده میشود. و ثریا، معرب همان واژه « تریا = ۳ » هخامنشیهاست (همان تری انگلیسی three). و خوشه پروین سه جفت (= ۶ تخم) است. چنانکه « تری » زمینست و « ثریا » که همان واژه است، پروینست. چرا زمین و ثریا با هم يك نام دارند. به همین علت نیز، نام اردیبهشت، ارتای خوشه و اردوشت

بوده است (میان اهل فارس و خوارزمیها، آثار الباقیه)، چون وشى هم به معنای خوشه است. گوشورون، که گاو زمین باشد، چنانکه در خود واژه میتوان دید (گوش + اوور + ون) به معنای سه خوشه است. و این گاو در نقشهای برجسته میترائیان، هم از خون شاهرگ بریده اش، سه برگ میروید، و هم از پایان دُمش، سه خوشه میروید که نشان رستاخیز گاو زمین، در سه برگ یا سه خوشه است. همین گاو سه خوشه، که این همانی با خوشه پروین یا ثریا می یابد، در پایان با هلال ماه، اقتران پیدا میکند، و در زهدان آسمان که هلال ماهست، از سر زنده میشود و بپا میخیزد، و تخمهای او از سر، در گیتی پاشیده و پراکنده میشود. همین زنده شدن گاو سه خوشه در زهدان آسمان (هلال ماه)، نشان آمیختگی و همسرشتی آسمان و زمین است. آسمان زهدان یا مادر زمین است. زمین، فرزند آسمانست. در فرهنگ نخستین ایران، اصالت، در هر جانی بود، اصالت، در همه جهان یکنواخت پراکنده بود. آسمان با زمین، فرقی نداشت. با آمدن میتراس و اهورامزداى موبدان، آسمان (چنانکه بزودی دیده خواهد شد) از زمین، بریده میشود، و آسمان، فراز قرار میگیرد، و زمین در پائینی و شیب و فرود. و زمین و فرود، تهی از اصالت میگردند. و اصالت، به آسمان انتقال می یابد. رگ = ارتای قاهیشست، بوسیله میتراس، بریده میشود، و خون که گوهرست، دیگر در زمین میخشکد (اصل نظم و اصل سرخوشی، از گیتی محو میشود). از آنجا که از این پس، آسمان، اصل روشنی میگردد، خدای آسمان، خدای نور، مرجعیت پیدا میکند. آنچه در زمین تیره و تاریک و پست و بی اصلست، میخواهد از اصالت، بهره ای یابد، باید خود یا اندیشه و گفتار خود یا حالات خود را، بشیوه ای به آسمان متصل سازد. اینست که هرکسی در روی زمین، در پی اصلاح اجتماع و زندگیست، اندیشه هایش هنگامی اصالت دارند، و مرجعیت می یابد، که پیوند با آسمان و خدای آسمان بیابد. از این رو، چنین نفوسی، خود را نبی یا رسول یا مظهر خدای آسمان میدانند. در حالیکه، در آمیختگی آسمان با زمین (ارتا فرورد با ارتا واهیشست) خون آسمان از ابرها فرو میریزد، و در رگهای زمین و انسان و درخت روان میشود. اصل بافندگی و نظم و اندازه در هرانسانی، نهفته هست. در این صورت، ارتا فرورد، سرمجهول و نهفته خود انسان میگردد. انسان، اصالت

و مرجعیت را در ژرفای تاریخ و ناپیدای خود، میجوید، نه در فراز آسمانهائی که از زمین بریده اند، و گوهری غیر از گوهر زمین دارند. سز مجهول (بهمن)، در همین جهان و در درون خودش، و آمیخته با خودش و همگوهر با خودش هست، نه در اوج آسمان، پشت هفتاد پرده بریده از گیتی.

خدا، در فرهنگ ایران، اصل آمیزنده، یعنی عشق است یهوه و الله و پدر آسمانی و اهورامزداي موبدان خدایانی هستند که وجودشان، گوهر بریدگی است

امروزه، انکار و نفی خدا (الحاد)، استوار بر مفهوم و تصویر یست که ادیان نوری و توحیدی از خدایانشان میدهند. این انکار خدا، در حقیقت، انکار خدائست که گوهرش بریده از گوهر گیتی و گوهر انسانست، و اصالت و طبعاً مرجعیت، ویژگی گوهر اوست. انسان در خدا، وجودی می بیند که اصالت و مرجعیت را از او به چپاول برده است. ولی با این انکار، حق خود را از این خدایان، پس نمیگیرد.

در واقع، انکار خدا یا «ناخداگری=Atheism»، جنبشی است برضد ادیان نوری و توحیدی، و بازگشت به شرك، یا خدایان نخستین است که گوهرشان، آمیزندگی است. مسئله، مسئله انکار و نفی خدایان نیست، بلکه مسئله بازگشت اصالت و مرجعیت به انسانست، و نفی خدایان، نفی اصالت و مرجعیت بطور کلیست. در فرهنگ ایران، «خدا» به معنای «اصالت» است. خدا = خوا دات، به معنای «تخمی که از خود و به خود، میروید» و این بیان «پدیده اصالت» است. مسئله، یافتن اصالت، یعنی خداشدن است،

نه انکار خدا، و نفی اصالت انسان با انکار خدا. گوهر خدایان ایران، آمیختن بود. این مفهوم را الهیات زرتشتی، به مفهوم شهوت جنسی sex کاست، و سپس زشت و خوار و طرد ساخت، در حالیکه چنین نبود. مهر و یا آمیختن، طیف همه بستگیها بود. پیوند دادن تجربیات و اندیشه ها به هم نیز، مهر شمرده میشد. خرد در اندیشیدن، تجربیات را به هم می بست. پس کارش، آفریدن مهر بود. از این رو، فرهنگ ایران، خرد را کلید اسرار میدانست، چون کلید که از ریشه کالیدن آمده است، به معنای عشق ورزیدنست. خرد، نمیکوشید که بر طبیعت، با مکر و حیل و چیره شود، بلکه آنها را با عشق، میگوید. خدایان ایران، خدایانی بودند که باهم میآمیختند و جهان را از همان گوهر خود، میآفریدند. بُن و تخم انسان و جانوران و گیاهان، همه مرکب از این خدایان بودند. خدایان، بریده از گیتی و از انسانها نبودند.

گیتی و انسان، همگوهر و همسرشت خدایان بودند. گیتی و انسان، اصالت داشتند، چون از همان گوهر خدا، بودند. انسان، مرجعیت داشت، چون همگوهر خدا بود. اجتماع، مرجعیت قانونگذاری داشت، چون همپرسی آنها هم، همپرسی خدایان بود. این اصل بزرگ را موبدان زرتشتی سر به نیست کردند. برای نابودساختن و پنهان ساختن این اصل، از اصطلاحات «همانند و همسان و مشابه و متناظر» بهره بردند. مثلاً در بندهشن، بخش سیزدهم میآید که «هستی انسان بسان گیتی است» یا در گزیده ای زاد اسپرم میآید که «همانندی مردمان چون سپهر آسمانی گردان است». آنچه در الهیات زرتشتی، به شکل «بسان یا همانند یا چون..» عبارت بندی شده و تناظر و توازی اندام انسان را با گیتی یا سپهرها مینماید (و سپس در ادیان نوری دیگر نیز باز تابیده شده است) اصطلاحاتیست که مارا از درك فرهنگ ایران باز میدارد. آنچه «بسان یا همانند» شمرده میشود، در اصل «همآمیزی» بوده است.

مسئله تشابه سطحی آنها باهم نبوده است، بلکه مسئله آمیزش خدایان یا سپهرهای آسمان، با گیتی و انسان بوده است. خدایان با انسانها و گیتی میآمیختند، و گیتی و انسانها همچنین با خدایان میآمیختند. مثلاً موبدان زرتشتی، در بخش سیزدهم بندهشن، پاره ۱۹۶ میکوشند که اندامهای انسان را، همانند امشاسپندان هفتگانه خود سازند: «این نیز پیداست که هر اندام

مردمان از آن مینوئی است. جان و هر روشنی با جان - هوش، بوی و دیگر از این شمار، از آن هرمزد است. گوشت از آن بهمن است، رگ و پی از آن اردیبهشت است، استخوان از آن شهریور، مغز از آن سپندارمد (آرمیتی)، خون از آن خرداد و پشم و موی از آن امرداند. «در اینجا هر اندامی را، متعلق به امشاسپندی می‌شمارد. هر امشاسپندی، مالک یکی از اندامهاست. ولی در اصل مسئله همانندی و مالکیت نیست. بلکه اندیشه اصلی چنین بوده است که هر بخشی از وجود انسان، یکی از بخشهای خدایان است که در وجود او باهم آمیخته اند، و پس از مرگ، هر بخشی به اصلش که آن خداست باز میگردد، و با او میآمیزد. یا مثلاً در گزیده های زاد اسپرم، بخش سی ام، بخشهای تن انسان را همانند سپهرها که برابر با خدایانند، می‌شمارد. کیوان، متناظر موی انسان، پوست او متناظر ارومزد (که در اصل مشتری = خرم) است، رگ او همانند بهرامست، پس همانند مهر است گوشت، همانند آناهیتاست، استخوان، همانند تیراست و ماه همانند مغز انسان است.»

این ها بحث همانندی و تناظر در ساختار انسان با خدایان یا سپهرها نبوده است، بلکه اندیشه بنیادی این بوده است که انسان، مرکب از خدایانست، و بخشهای هرخدائی در وجود هر انسانی، گردهم آمده اند و باهم آمیخته اند و از عشق خدایان به هم، یگانگی وجود انسان، پیدایش یافته است. گوهر این خدایان آمیختن است. هر انسانی، اصالت و مرجعیت همه این خدایان را در گوهر خود دارد. امروزه ما، با مفهوم «خدای بریده از گیتی و از انسان»، بسیار خو کرده ایم و آنرا بدیهی می‌شماریم. خدا برای ما فراسوی بود گیتی و انسان است **Transcendental**. اصالت و مرجعیت در انسان و گیتی نیست. دین که معرفت حقیقی است، آموزه ایست که از مرجعیت آسمانی به ما داده میشود.

در حالیکه در فرهنگ ایران، دین، خدای آفریننده و زاینده و اصل اندازه گذار در زهدان هر انسانی است. در این فرهنگ، اصالت و مرجعیت خدا، همان اصالت و مرجعیت انسان است. انسان، رویارو با یهوه والله نیست، بلکه خدا، هسته و بُن نهفته با ژرف است. دین، خدای زنده و زاینده بینش در ژرف انسانست که با او آمیخته است. بدینسان کسیکه منکر خدا میشد، منکر اصالت و مرجعیت انسان میشد. این کار را میتراثیان با بریدن رگ گوشورون)

کل جانها) که اردیبهشت باشد آغاز کردند، و موبدان زرتشتی آنرا در الهیات خود امتداد دادند، و کم کم اصالت را بکلی از انسان و اجتماع و گیتی گرفتند.

بریدن ارتا، یا رگ جان

«میثاق ایمانی»، جانشین «عشق» میگردد

میثاق و ایمان، بر «بریدگی خدا از انسان»

یا آسمان از زمین، استوار است

در نقشهای برجسته میتراس در باختر، دیده میشود که میتراس، بر پشت گاو نشسته ای، که همان گوشورون باشد، سوار است، و شاهرگ او را با تیغ می بزد. این گاو در کلس به شکل هلال ماه نقش شده است. هلال ماه (زهدان آسمان)، این همانی با «گاو زمین دارد». همین تصویر، بیان این همانی و آمیختگی کامل آسمان با زمین است. میتراس با بریدن شاهرگ گاو (که اردیبهشت) باشد، جهان را از نو میآفریند. چه به برگی که از این خون میروید، چه یگ یا سه خوشه ای که از دم آن میروید، هر دو نماد رستاخیز گاو سه خوشه است. «بریدن شاهرگ، با تیغ برنده نور»، بنیاد و پیش فرض همه ادیان نوری و توحیدی قرار میگیرد. از این پس «بستن میثاق خدا با انسان، و ایمان آوزردن انسان به خدا یا پیامبران»، استوار بر این پیش

اندیشه « بریدن » هستند . درك این « تصویر بریدن با تیغ برنده نور » در سراسر گستره مفاهیمش ، مینماید که چه زلزله بزرگ و ژرفی در فرهنگ انسانی ، رویداده است . پدیده « بریدگی و شکافتگی و دریدگی » ، ناگهان جانشین پدیده « بستگی و مهر و آمیختگی یا عشق » میگردد ، و بر عشق ، اولویت می یابد ، و امروزه همین بریدگی ، در شکل « شکافتگی درونسو subject از برونسو object ، دارای همان اعتبار است . پدیده شق القمر در قرآن ، امتداد همان تصویر میتراس هست که سوار بر پشت هلال ماه (قمر = کمر) ، هلال ماه را از میان ، شق = چك = چاك میکند (چك = چقو = چاقو) .

الهیات زرتشتی ، با این پدیده ، درد سر فراوان داشت ، چون زرتشت ، پشت به میتراس کرده بود و با آن پیکار میکرد . ولی موبدان زرتشتی میخواستند که او را از سر ، با اهورامزدا ، آشتی بدهند و میتراس را دوباره وارد الهیات خود سازند . از سوئی بدون « اصل بریدن » که از میتراس سرچشمه گرفته بود ، نمیتوانستند اهریمن را از اهورامزدا جدا سازند ، از سوی دیگر ، بریدن ، در ایران اصطلاحی برای « کشتن و خونریزی » بود از کاربرد این اصطلاح می پرهیزدند . از يك به همین میتراس ، خدای قربانی خونی و اصل بریدگی ، بود : همان نام « میترا » را دادند ، که نام خرم = فرخ = ارتا فرورد بود . بدینسان پدیده عشق را که میترا باشد و اصل پیوستگی نا بریدنی است ، با میتراس که اصل بریدگی و میثاق استوار بر بریدگیست ، باهم مشبه ساختند . تهیگی میان اهورامزدا و اهریمن ، که اصل همه بریدگیهاست ، به شکل « يك پدیده بدیهی » در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم میآید . بدینسان ، نیازی به « عمل بریدن میان اهورامزدا و اهریمن » نیست . از اینگذشته داستان آفرینش جهان بوسیله میتراس ، که همان داستان بریدن شاهرگ گوشورون باشد ، در این دو کتاب میآید با این تفاوت که « عمل بریدن » ناگفته میماند و با عبارت اینکه « گاو در گذشت » ، قضیه ماست مالی میگردد ، و بالاتر از این ، این کار به اهریمن ، نسبت داده میشود نه به میتراسی که میترا ساخته شده بود . مثلا در بندهشن میآید که « در دین گوید که چون گاو یکتا آفریده در گذشت » . داستان آفرینش جهان (سه خوشه = سه بخش آفرینش) از خوشه گاو ، تنگ و محدود ساخته میشود . با وجود این فراموش میکنند که این اهریمنست که انگیزنده پیدایش این دانه های گیاهی و درمانی میگردد .

البته اهریمن در الهیات زرتشتی زدار کامه است و باید با زدن ، گاو را بریده باشد . ولی چنین عبارتی ، اذهان را متوجه میتراس میساخت . به هرحال این کار را که روند آفرینندگی میتراس بود از او حذف ساخته اند و به اهریمن نسبت داده اند . آنها میتراس را که نام میترا به او داده بودند ، به کردار « آفریننده » نمی پذیرفتند ، بلکه اهورامزدا ، تنها آفریننده بود ، ولی برای کنار آمدن با میترائیان ، او را برابر با اهورامزدا ولی آفریده اهورامزدا ساختند . ولی برغم اینکه دیگر با تیغ برنده نمیآفرید ، ولی خدای خشم (تجاوز و قهر و خشونت) باقی ماند ، چنانکه با مطالعه مهریشت ، این ویژگی بخوبی چشمگیر است . اهورامزدا زرتشت ، به درد موبدان ، که حکومت را در اختیار داشتند ، نمیخورد ، چون اهورامزدا ، خدای عشق و آشتی بود ، و نیاز به همکاری با میتراس داشت . درست موبدان زرتشتی ، راه وارونه « راسام این التقاط اهورامزدا با میتراس ، که دو اصل متضادند ، الهیات گمیخته زرتشتی را به وجود آورد . طبعاً معانی اصطلاحات گاتای زرتشت ، همه تحریف و مسخ ساخته شد ، و ترجمه هائی که امروزه زرتشتیان و ایرانشناسان از گاتا میکنند ، همه از این دیدگاه ، سرچشمه میگیرد .

این « بریدن رگ » که « بریدن » ارتا واهیش « باشد ، بنیاد پیدایش خدای مقتدر است . نخستین بار این خدا ، گوهر خود را ، از گوهرگیتی و از گوهر آفریده هایش « می برد » ، و سپس بجای گسترش گوهر خود در فراسوی خود ، با « خواستهای بریده بریده اش » ، در این گیتی که همگوهر او نیست ، خلق میکند و تصرف میکند ، و تنها راه پیوند با این خدا ، بستن میثاق ، بر شالوده خواست روشن و قاطع و بریده است ، و این خواست قاطع برای تابعیت از این خدا و شناختن حاکمیت انحصاری او ، ایمان خوانده میشود . ۱- « قدرت » و ۲- « میثاق تابعیت » و ۳- « خواست » و ۴- « ایمان » و ۵- « خدای مقتدرو حاکم » و ۶- « خدائی که اصالت بینش و آفرینش در انحصار اوست » ، باهمین « بریدن » یکجا و ناگهان پیدایش می یابند . موبدان زرتشتی ، چون با این پدیده بریدن و خوشه معانی که بریدن در فرهنگ ایران داشت ، بریدگی میان اهورامزدا و اهریمن را بدیهی گرفتند و حتا عمل « بریدن » را به اهریمنی که جانشین میتراس ، کشنده گاو (گوشورون = کل جانها) ساخته بودند ، نسبت ندادند . علتش هم این بود که بریدن که کشتن و آزردهن باشد ، برترین گناه و

طبعاً برضد مفهوم « قداست جان » بود . حتا میتراس ، در بریدن شاه‌رگ گوشورون ، عذاب وجدان دارد و آگاهست که عملش برمیگرداند . ولی این بریدن در ادیان سامی (چون این پیشینه فرهنگی ، وقداست جان ریشه محکم نداشت) باسانی « قداست » یافت . و شالوده « میثاق و ایمان » شد که دو چهره يك گوهرند . پیوند بر شالوده « میثاق و ایمان » ، جانشین « پیوند عشق میان خدا و انسان » شد . انسان و خدا ، هیچگاه باهم نمیآمیزند و باهم عشق نمیورزند ، بلکه رابطه اشان باهم استوار بر بستن میثاق تابعیت - حاکمیت ، در ازاء پاداش تابعیت از خواستهای خداست . این اولویت یافتن « ایمان بر پایه میثاق » بر « عشق میان خدا و گیتی » ، تنها محدود به روابط میان انسان و خدا نمیشد ، بلکه روابط میان انسانها باهمدیگر و انسانها با طبیعت را هم معین میساخت . این رابطه قدرتی میان خدا و انسان ، تنها رابطه میان انسانها نمی ماند ، بلکه بلافاصله رابطه میان انسان و اجتماع ، و میان انسان و طبیعت نیز بود . از اینروست که اصطلاح « برید » در عبری که به میثاق گفته میشود ، همان واژه « بریدن » ایرانی است . گوهر میثاق ، بریدن است . و ساختار این « میثاق + ایمان + پاداش + بریدن » در ادیان سامی از نخستین میثاقی که ابراهیم با یهوه می بندد روشن است . در سفر پیدایش ، باب پانزدهم میآید که « وبخدا ایمان آورد و این را برای وی عدالت محسوب کرد . پس ویرا گفت من هستم یهوه که ترا از اُور کلدانیان بیرون آوردم تا این زمین را بارتیت بتو بخشم . گفت ایخداوند بچه نشان بدانم که وارث آن خواهم بود . بوی گفت گوساله ماده سه ساله و بز ماده سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری برای من بگیر . پس این همه را بگرفت و آنها را از میان دو پاره کرد ، و هر پاره را مقابل جفتش گذاشت ، لکن مرغانرا پاره نکرد ... در آن روز خدا با ابرام عهد بست و گفت این زمین را از نهر مصر تا بنهر عظیم فرات بنسل تو بخشیده ام » .

خوشه معانی تصویر « بریدن » :

کشتن (قربانی خونی) + قرار گذاشتن (میثاق)

« میثاق » در تورات = برید

« بریدن » ، يك تصویر بوده است که دارای خوشه ای از معانی یا مفاهیم به هم پیوسته است . و هنگامی نام « بریدن » بزبان میآمده است ، این خوشه معانی در ذهن مردم میروئیده است . « میتراس با تیغ برنده نور ، شاه‌رگ گوشورون ، یا جانان را می برد ، و از این بُرش ، جهان ، پیدایش می یابد » . این تصویری بوده است که کل جهان بینی میترائیان را نشان میداده است . این تصویر برای ما گنگ است . ما امروزه کمتر در تصاویر میاندیشیم ، بلکه تصاویر باید به عبارت و مفهوم آورده شوند تا گویا گردند . آنچه در تصویر است ، باید به عبارت و مفهوم تبدیل گردد ، تا برای ما معنا پیدا کند . اکنون کوشیده میشود که میان « تصویر بریدن » و « خوشه مفاهیم بریدن » ، پلی زده شود ، تا رابطه ادیان سامی و فلسفه های معاصر ، با « فرهنگ اصیل ایران » روشن و زنده گردد .

این آئین ، هنوز در میان زرتشتیان ، از فرهنگ زرخدایان ایران باقیمانده است که روزهای چهارگانه ماه را که بهمین (روز ۲) و ماه (روز ۱۲) و گوش (روز ۱۳) و رام (روز ۲۰) میباشند ، کشتار نمیکنند و گوشت نمیخورند . این خدایان ، خدایانی هستند که پیکر یابی « اصل قداست جان » هستند . ما میدانیم که این بهمینست که تحول به ماه و گوش و رام می یابد . اینها بدان علت « نا بر » خوانده میشوند ، چون برضد بریدن ، یا کشتار ، و برضد خشم (تجاوز و خشونت و خونریزی) هستند . بریدن ، معنای کشتن و تجاوز و قهر و خشونت است . بهمین یا هومن ، مینوی هر مینوئی (بُن جان و زندگی) است .

همین خدایان، در بُن هر انسانی نیز هستند. پس انسان در گوهش، بر ضد کشتار است، چون جان را مقدس میداند، و چون هسته هر جانست، هر جانی، مقدس است. به عبارت دیگر، هیچ قدرتی در جهان حق ندارد، جانی را بیازارد. یکی از علل اینکه بهمن، نگهبان تاج و تخت (حکومت) هست، همین ویژگی است که بر ضد خشم و خشونت و کشتار و خونریزیست. بهمن، اصل همه اصلهاست. از این رو، اصل «جهان عشق و بستگی و پرورش جان» است. از اینجا میتوان دید که وقتی، نخستین عمل میتراست Mithras، بریدن رگ جان شد، اصل جهان، قربانی خونی میشود، و چون این عمل، نخستین عمل خدای تازه میشود، برترین عمل مقدس میشود. از اینجاست که اندیشه «جهاد مقدس که امروزه دفاع مقدس خوانده میشود»، سرچشمه گرفته است. و این کار، در الهیات زرتشتی به اهریمن نسبت داده میشود، که نیمروز نخستین روز سال، زمین را سوراخ میکند. سُفتن، یکی از معنای بریدن است. در یوستی Justi، «بَر» به معنای سوراخ کردن و مقراض کردنست. در بندهشن بخش پنجم پاره ۴۲ میآید که «او چون ماری، آسمان زیر این زمین را بشفّت و خواست که آنرا فراز بشکند. ماه فروردین، روز هرمزد، به هنگام نیمروز در تاخت».

زمان، با این سفتن و بریدن، آغاز میشود. به عبارت دیگر، گوهش جهان و زندگی و اجتماع و انسان، نبرد و پیکار و تنش و کشمکش و تجاوز و خشونت میگردد. در بندهشن بخش نهم پاره ۱۵۴ رد پای این اندیشه، باقی مانده است که وقتی مشی و مشیانه (جفت انسان از دید الهیات زرتشتی) تیغ را کشف کردند، و با آن درخت را بریدند، رشک و ستیز میان آنها آغاز شد: «به زمین گودالی بکنند، آهن را بدان بگداختند، به سنگ آهن را بزدند و از آن تینی ساختند. درخت را بدان ببریدند... از آن ناسپاسی که کردند، دیوان بدان سنبه شدند. ایشان (مشی و مشیانه) خود به خود رشک بد فراز بردند. بسوی یکدیگر فراز رفتند. هم را زدند، دریدند و موی رودند...». درخت را بریدن یا از میان آره کردن، گناه بشمار میرفته است، چون آزدن جان بوده است. «آره کردن جمشید به دونیمه» در شاهنامه، دارای همین محتوا بوده است.

چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ یکایک ندادش زمانی درنگ

به آره، مرو را بدو نیم کرد جهانرا از آزو پاک و بی بیم کرد جمشید در اصل، نخستین انسان بوده است، و دو نیمه کرده او با آره (انسان، درخت شمرده میشد) همان معنای «شق القمر» یا «سُفتن گیتی بوسیله اهریمن» را دارد. بدینسان فطرت انسان، بوسیله ضحاک (= میتراست) خشم و خونخواهی و پیکار و تجاوز میگردد.

دروغ و درد، هر دو از واژه «دریدن» ساخته شده اند. با بریده شدن گوهش خدا از جهان و از انسان، دروغ و درد، گوهش جهان و تاریخ و جامعه و حکومت میشود. با بریده شدن گوهش خدا از انسان و از گیتی، خدا، جوع قدرت و مالکیت پیدا میکند. از این پس، خدا، گوهش خود را نمی بخشد (خود را نثار نمیکند، نمایاشاند) بلکه مُلك و قدرت خود را، به شرط، وام میدهد و پس میگیرد. از این پس خدا، برای ارضاء این دو ساقه شدید تازه خود، نیاز به تابعیت مطلق گیتی و انسان از خود دارد، و میخواهد بستگی انسان را به خود، در میثاق تابعیت همیشگی او به خود، تضمین کند. چون گوهش خدای ایران، عشق بود، و آفریننده با آفریده برابر و همال بود، «پیمان» در اصل، به این آمیختگی خدا با انسان گفته میشد، نه به «قرارداد و میثاق خواستی». از اینروست که در شاهنامه، نخستین پیمان (به معنای قرارداد) تابعیت را، اهریمن با ضحاک می بندد. ضحاک برای دست یابی به بینش، باید قرارداد تابعیت از اهریمن ببندد، و در صورت استوار ماندن در قرارداد، اهریمن، قدرت بر جهان را برای او میسر میسازد. بخوبی دیده میشود که «میثاق حاکمیت - تابعیت» که خدا با قومی یا امتی می بندد، و محور ادیان سامیست، در فرهنگ ایران، يك اصل اهریمنی شمرده میشود.

پیمانی که انسان را برای رسیدن به بینش، تابع کسی سازد، اهریمنی است. و این محور آموزه های این ادیانست، که چون به انسانها، حکمت خدایشان را میآموزند، حق حاکمیت بر انسانها را دارند. ضحاک همان میتراست میباید، که با تیغش، شاهرگ گوشورون (رگ = ارتا) را می برد. نخستین درسی که اهریمن به ضحاک، با بستن پیمان میآموزد، اینست که برای رسیدن به قدرت جهانی، پا روی برترین مهر بگذار، و کسی نباید جز تو بر جهان حکم راند، و تو باید انحصار قدرت را بر جهان

داشته باشی. و این گوهر خدایان نوحیدی است، که تنها مالک جهان و تنها مقتدر جهانند، و برای این قدرت و مالکیت خود، پشت پا به همه «مهرها» میزنند. چنانچه عیسی که گل سرسبد ادیان سامی در محبت است، میگوید کسیکه میخواهد نزد من بیاید، باید به پدر و مادر خود کینه بورزد (انجیل لوقا). و داستان های محمد در کشتن نزدیکترین اعضای خانواده خود، زیب تاریخهای اسلامست. در فرهنگ ایران، این خود خداست که در درون انسان، اصل بینشهای اوست، و هیچکسی با آموزش بینش، هیچگونه حق حاکمیتی بر انسانی نمی یابد. خدا در فرهنگ ایران، آموزگار انسان نیست، بلکه نیروی زاینده بینش و اندازه در هر انسانست. دین = دی که در فرهنگ ایران، نام خداست، به معنای «اصل زاینده بینش در انسان» است. دین، آموزه ای نیست که خدا بوسیله واسطه اش برای مردمان بفرستد، بلکه خود خداست که بینش را در هر انسانی، میزاید و میزایاند.

در کردی، خوشه معانی «بریدن» باقی مانده است. چنانکه «بر» دارای معانی: قطع کردن + برش و قاطعیت + کنتراتی (قراردادی) + به زور جادادن میباشد. بَرنگ و برین و برینگه به معنای دوکارد (قیچی) است. بری، درخت قطع شده است. بریار، به معنای شرط و قرار است. بریندار به معنای زخمیست و برین، زخمست. بران، دارای معانی جدائی + نصیب شدن + قطع شدن است. بریدن در فارسی دارای معانی فراوانست و از جمله «بریدن دعوا» به معنای فصل آنست. بریدن، حکم دادن محکمه است. نرخ بریدن یا به فلان قیمت بریدن، تعیین قیمت است. بریده کردن، تعیین کردنست. بریده، معین کرده است.

بریدن، منفصل شدن و فصل پیدا کردنست. و از سوئی بریدن آب، بستن و دریغ داشتن آبست. بریدن رحم، قطع رحم، بریدن شیر طفل، بریدن مهر که ترک دوستی کردن باشد، برآیند دیگری را نشان میدهد که با «بریدن شاهرگ» پیوند داشت. بریدن به ختنه کردن میگویند، و از این جا میتوان بخوبی دید که ابراهیم در تورات با ختنه کردن، کاری همگوه «قربانی پسرش» میدیده است. از این پس «کنترل عشق بدنی و زایمان و فرزند و عشق به فرزند» تابع امر برنده یهوه میگردد.

در دین میترائی و الهیات زرتشتی، پاکی و هنر و نیکوئی، روند «بریدن اهریمن، یا ویژگیهای اهریمنی، از خود یا از ملتی» میگردد. اهریمن را باید از وجود خود برید و ایجاد تهی میان خود و او کرد. چنانکه فردوسی گوید

جهان را بداریم با ایمنی ببریم کردار اهریمنی

پهلوانان، جهان را با خنجر از بدی، میشوند. اینها همه از اصل «تیغ بودن نور» میآید. تیغ نور، تاریکی بدی را از وجود انسان یا ملت یا دشمن میبرد و جهان را پاک میکند. البته این گفته معنای بسیار خطر ناکي دارد که در ادیان سامی، وحشت انگیز میشوند. همین معنای «پاک کردن خود از چیزی و از بدیها و یا از مردم اهریمنی»، به عربی میروود و بری، به معنای بی جرم و پاک از چیزی میشود. چنانکه در قرآن (۶-۱۹) میآید انی بریء مما تشرکون یا (۱۰-۳۱) انا بری مما تعلمون یا (۸-۳۸) انی بری منکم. که همه از همان فلسفه «تیغ بودن نور» باشد میآید. بدینسان آموزه الله و یهوه و پدر آسمانی، تیغ جراحی هستند که مشرک و کافر و ملحد را از روی زمین میبرند و به ورطه نیستی پرتاب میکنند و جهان را از شر، پاک میسازند.

بدینسان نام الله، بر میشود و البته خلق (مردمان مخلوق) نیز که الله را میآیند از همان آغاز از الله، بریده شده اند، و از این رو «بریه» خوانده میشوند. الدین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین اولئک شر البریه. کسانی از اهل کتاب که کافر شدند و مشرکان در آتش جاودان هستند و آنان بدترین خلق هستند. این تباهیها و چرکها و ناپاکیهای بریده از جهان را میتوان با آتش جهنم، سوخت و نابود کرد. ولی از آنجا که الله، فوق العاده رحیم و رحمانست، آنها را یکبار برای همیشه نمیسوزاند، بلکه همیشه آنها را از سر میسوزاند (فی نار جهنم خالدین) تا این رحمت بی نهایتش را نشان بدهد. و همین واژه بریدن در شکل «برید» در عبری، معنای میثاق را دارد.

یهوه یا پدر آسمانی یا الله که از مخلوقاتشان (بریه)، بریده اند، تنها يك راه برای پیوند یافتن باهم دارند و آن قرارداد بستن ازادی (خواستی) است. انسانی که چنین قرارداد آگاهانه ای با یهوه یا پدر آسمانی و الله بسته است، ایمان به او آورده است. اینست که ایمان، وارونه پیمان (به مفهوم اصلیش) و مهر و عشق، پیوند قراردادیست. از اینجا بعد، ایمان برعشق، اولویت می

یابد . عشق ، فرع ایمان میگردد . و بدینسان ریشه عشق و مهر و محبت ، ازجا کنده میشود ، چون عشق که فرع ایمان شد ، دیگر ، گوهر خود را از دست میدهد .

بریدگی اهورامزدا از اهریمن

« بریدگی » از این پس « تهیگی » نامیده میشود
بریدگی روشنی از تاریکی ، بریدگی نیکی از بدی
پاك کردن خود ، بریدن بدی از خود است
پاك کردن جامعه ، بریدن « بدان » از جامعه است

با دین میترائی که با « بریدن شاهرگ جانان ، با تیغ نور » ، جهان را میآفرید ، مفهومی تازه از بدی و نیکی ، و خیر و شر ، و « پیوند میان نیکان با بدان » و « میان مؤمنان و کافران » و « دو معیار اخلاقی ، برای درون گروه و بیرون از گروه » پیدایش یافت ، که بزرگترین فاجعه های جهان اخلاق بود . ناپاك و اهریمن شدن « بیرون از گروه » و پاك شدن « درون گروه » (قرآن) ، خلق کردن موعمن و کافر از دوگل متفاوت (اصول کافی) همه از همان از اندیشه بریدن ارتا (ارطی ، ارتا = ارض ، تری که گیل = یا خاک ندارد است) سرچشمه میگیرند .

در فرهنگ اصیل ایران ، انگرامینو و سپنتامینو ، دو اصل امتضاد بودند که مانند دو اسب یا دو گاو ، هر دو در اثر « هماهنگی و پیوند باهم دریک گردونه آفرینش ، یا یک یوغ شخم آفرینش » ، چرخ آفرینش را به جنبش میانداختند . آفرینش ، همانند یک گردونه (با دو چرخ) دانسته میشد که دو اسب سیاه و سفید آنرا میکشند ، یا یک یوغ (یوگا = جفت) دانسته میشد که دوگاو آنرا میکشند . انگره مینو ، هنوز اهریمن تباهاکار زرتشتی نشده بود ، با آنکه همان

نام را هم داشت . انگره مینو با سپنتا مینو در « هماهنگی باهم » میتوانستند ، یک جهان را بیافرینند . چنانکه در بندهشن بخش یکم میآید که « میان ایشان - اهریمن و هرمزد - تهیگی بود که وای است ، که آمیزش دو نیرو بدو است » . این وای یا اندروای ، در فرهنگ زرخدائی میتوانست حتا دوزخ انگره مینو و سپنتا مینو را باهم بیامیزد . شری که نشود با خیر آمیخت ، در جهان وجود نداشت . وای ، نمیگذاشت که تهیگی (خلاء) میان اضداد باشد . ولی درست چنین تهیگی ، بنیاد الهیات زرتشتی شد .

خوبی و بدی و خیر و شر و فراز و ررف و روشنائی و تاریکی ... به معنای گوهرهای منفصل از هم ، وجود نداشتند . سوانق و خرد ، در هماهنگ شدن ، خوب و آفریننده بودند ، و در ناهم آهنگ شدن ، هیچکدام از آنها ، توانا به آفرینندگی نبودند . آفرینندگی ، فقط باهم یا همافرینی = همبغی بود . اهریمن نمیتوانست ، جدا و بریده از سپنتا مینو یا اهورامزدا بیافریند ، و سپنتا مینو یا اهورامزدا نمیتوانست ، بی اهریمن ، بیافریند . بینش ، روشنائی بود که از تاریکی ، زائیده میشد . اگر بخواهیم این را بزبان الهیات زرتشتی بیان کنیم باید بگوئیم که اهورامزدا ی روشن از اهریمن تاریک میزاید ! بدی ، چیزی نبود که انسان بتواند از خوبی ، ببرد . تاریکی چیزی نبود که انسان بتواند از روشنی ببرد . از سوی دیگر ، دوجفت اضداد را نمیشود باهم این همانی داد . هرگز نمیشود گفت که خدا ، روشنائیست و اهریمن ، تاریکی . یا خدا ، آسمانست و اهریمن ، زمین . ولی الهیات زرتشتی این کار را کرد .

روشنی را با اهورامزدا و بلندی (فراز پایه) و دانش و نیکی و راستی و همه آگاهی ، این همانی داد ، و تاریکی را با اهریمن و « ژرف یا فرود پایه » و دروغ و پسدانسی (رسیدن بینش پس از آزمایش) و دروغ ، یکی ساخت . و اینگونه این همانیها در تاریخ ادیان و مکاتب فلسفی ، فاجعه ها بار آورده است . چنانکه امروزه ما « روشنفکران » را از تاریک اندیشان ، جدا ميسازیم . این اندیشه به سایر ادیان نوری نیز سرایت کرد . الله ، نور السموات و الارض شد . کفر ، در قرآن ، ظلمت و ظلم شد . همانندی روشنی با نیکی و اهورامزدا ، و همانندی تاریکی با بدی و اهریمن ، به کلی مفهوم « آمیزش پذیری سوانق و امیال و غرایز گوناگون انسان را با خرد » به هم زند . خدای از همه آگاه

ادیان سامی، پیایند این خرافه بریدگی روشنی از تاریکی است. این اندیشه از الهیات زرتشتی، پرورده شد. بریدگی میان اهریمن و اهورامزدا، بدیهی شمرده شد از همان بُن، میان اهورامزدا و اهریمن، تهیگی یا خلاء است، و « اندروای یا وای » که اصل پیوند همه اضداد است، نمیتواند این دو را به هم ببیوندد. در واقع، اصل عشق نمیتواند، این بریدگی را تبدیل به بستگی کند، و از آنها يك گردونه یا یوغ (یوگا) بسازد. از این پس، دو نیروی آفریننده، ولی جدا از هم بودند که دیگر نمیتوانستند در همکاری و هماهنگی باهم بیافرینند، بلکه هرکدام جدا از هم میآفریدند. در اثر، برتری فراز بر فرود (ژرف)، آسمان بر زمین امتیاز می یابد، اهورامزدا بر اهریمن امتیاز می یابد. امتیاز، همگوه بریدگی است. هرچا امتیازی هست، بریدگیست.

همیشه چیز ممتاز از دیگران، چیز بریده از دیگران میشود. همه آگاهی اهورامزدا که برابر با روشنی است، امتیاز بر « پسدانی » می یابد که رسیدن بینش از درون تاریکیها در آزمایش است. این امتیاز، گوهر همه ادیان نوری میشود. ادیان نوری توحیدی، با مفهوم « خدای مقتدر »، اهریمن و اهورامزدا را باهم جمع کردند، و از آن يك خدا ساختند. پیوند دادن اهریمن و اهورامزدا در « اصل قدرت » ممکن میگردد. این خدای مقتدر است که میتواند هم روشنی و هم تاریکی را خلق کند. در گذشته، پیوند اهریمن و اهورامزدا (سپنتا مینو) در عشق بود، اکنون در قدرت است. این يك یهوه و پدر آسمانی و الله است که قدرت دارد، هم خودش نیکی بکند و هم خودش بدی بکند. البته بدی و شر را فقط از روی حکمت میکند، و غایتش را که جزا و کسی نمیداند، خوبست. این حکمت است که بدی و نیکی را به هم وصله میکند. ولی دردسرهای بریدگی بدی از نیکی، و خیر از شر، و موعمن از کافر، و دونوع اخلاق (برادری با موعمنان، دشمنی کردن با کافران، و امتیاز حقوقی برکافران) بجای خود باقیماند. از این به بعد، بدی و تباهی را میشود از خود، برید و دورانداخت. چنانکه عیسی به شاگردانش میگوید: « شنیده اید که باولین گفته شده است زنا مکن، لیکن من ی شما میگویم هرکس بزنی نظر شهوت اندازد هماندم در دل خود با او زنا کرده است. پس اگر چشم راستت ترا بلغزاند قلعش کن و از خود دور انداز

زیرا ترا بهترآنتست که عضوی از اعضایت تباه گردد از آنکه تمام بدنت در جهنم افکنده شود و اگر دست راستت ترا بلغزاند قلعش کن و از خود دورانداز، زیرا ترا مفید تر آنتست که عضوی از اعضای تو از آنکه کل جسدت در دوزخ افکنده شود (انجیل متی، پاب ۵، پاره ۲۹ و ۳۰)

بریدن دست و پا در اسلام، و زدن زناکار باسنگ (رجم، رجم شیطان. شیطان، به مار گفته میشود، و در بندهشن، مار با اهریمن، این همانی دارد. از ورود مار و اهریمن در روز یکم سال، میتوان شناخت که هر دو، به زنخدای ایران اطلاق شده اند. شیطان و « ابلیس » که در قرآن به مهترپریان گفته میشود، همان زنخدای ایران، شاده = شیاته است. در واقع، زدن زن روسپی، زدن این زنخدا بوده است که هم جهی، زن اهریمن، و هم در بندهشن این همانی با اهریمن می یابد) از همین بریدن اهریمن از خود، و زدن اهریمن در خود (در دین میترائی) میآید.

از این پس میتوان بدی را با زدن، از خود، برید و راند. برپایه این اصل، ریاضت و روزه گرفتن و زهد و سخت گیری به خود (جهاد و جهد) در همه ادیان نوری نهاده میشود. در آئین میترائی برای راندن گناهان از خود، خود را با تازیانه میزنند (مهر یشت، پاره ۱۲۲). همین « تازیانه زدن به خود » است که در مراسم تعزیه کربلا باقی مانده است. سپس دیده خواهد شد که بزه و گناه، با همان بخش تاریک یا اهریمنی انسان که « زهدان و عشق و نرینگی » باشد کاردارد، از این رو « ختنه کردن » که بریدن نمادی اندام تناسلی باشد، متداول میشود.

بزه هنوز در کردی به معنای زهدان است و گناه که در اصل « ویناس » نوشته میشود، همان واژه ایست که در لاتین نام « ونوس » شده است و عشق و ورزی خوشه پروین با هلال ماه بوده است. بریدن بدی از خود یا از جامعه، ایجاد همان بریدگی اهورامزدا از اهریمن است. قطع دوستی از کافران و ملحدان و نجس (ناپاک) دانستن آنان، همه برای ایجاد بریدگی است. اینست که گوهر همه ادیان نوری، « ایمان بر بنیاد بریدگی » است. کسیکه به محمد یا عیسی ایمان میآورد، از همه پیوندهای خانوادگی و قبیله ای و خویشی ... می برد و بر پایه این بریدگیست که میتواند با الله یا پدر آسمانی میثاق ببندد. و درست اولویت همین « ایمان » است که بر ضد « اصل عشق در فرهنگ ایران » میباشد

رد پای این اندیشه در شاهنامه در یکی از داستانهای اسکندر باقیمانده است که چهار پیامبر نوری: موسی و عیسی و محمد و زرتشت، چهارسوی یک کرباس را، که نماد عشق یا «دین حقیقی» باشد، گرفته اند، و میکوشند که این کرباس را از هم پاره کنند. جامه و کرباس، که آمیزش تارها و پودهاست (+) در فرهنگ ایران، برترین نماد «مهر» است. زهدان یا خدا، بافنده و جولاهه شمرده میشدند، یعنی اصل پیوند و مهر شمرده میشدند. این ادیان نوری، در گوهرشان این بریدگی را دارند، ولو درس مهر و محبت بشری را هم بدهند. مهر و محبت و عشق، فرع ایمان است که گوهرش، بریدگی است که بر پایه آن، میثاق ممکنست. از دید فرهنگ ایران، ادیان نوری، هیچکدام، دین حقیقی نیستند، چون عشق را فرع ایمان میکنند.

الهیات زرتشتی و

ممتاز شدن انسان،

در بریدگی انسان از طبیعت

انسان، درپیش خدا، نه همپرس با او

در فرهنگ ایران، خدا و طبیعت، در انسان بودند

بریدگی اهورامزدا از اهریمن که در الهیات زرتشتی، بدیهی ساخته شده است، متناظر و موازی با «بریده شدن انسان از طبیعت» و «بریده شدن انسان از خدا» و «بریده شدن برون انسان از درون انسان» است، و بریده شدن «وجود به هم پیوسته انسان»، در مجموعه ای از کارها و گفتارها و اندیشه ها و خواسته های جدا از همست. در فرهنگ اصیل ایران، آفریننده،

همال آفریده بود. این اندیشه بزرگ، برآیندهای بیشمار داشت. تخمی که خدا بود، در همه جهان، بدینسان گسترش می یافت که هر آفریده ای، از سر همال آفریننده میشد، و بدینسان دورترین نقاط دنیا و تاریخ، همانقدر اصالت داشت که خدا در بُن هست. همه جهان، بطور یکسان، آفریننده و اصیل بودند. همه جهان، باهم میآفریدند. اصالت و بینش و مرجعیت، در یک نقطه و یک شخص و یک اراده، جمع و متمرکز و منحصر نبود. در فرهنگ ایران، جهان از شش تخم (یا سه جفت تخم)، آفریده میشد، که همان شش گاهنبار باشند. ولی همه این شش تخم پیدا، از یک تخم ناپیدا پیدایش می یافتند که وهومن باشد. بهترین نماد این شش تخم پیدا و یک تخم ناپیدا، خوشه پروین یا ثریا بود، که مرکب از هفت ستاره است که یکی را به دشواری میتوان دید. این خوشه را، «رپه» نیز مینامند که ربه و «رب» شده است. ولی این شش تخم هم، ویژگی دیگری داشتند که در روند پیدایش زمین، چشمگیر میشود.

بطور ساده و کوتاه، تخم آب، از آسمان ابری، پیدایش می یابد، و از این تخم، آب میروید، و دریایان، تخم زمین از آن، پیدایش می یابد، و از آن، زمین میروید و دریایان، تخم گیاه از آن پیدایش می یابد، و میگسترده و دریایان از آن، تخم جانور پیدایش می یابد، و تخم جانور میگسترده و میروید و از آن، تخم انسان، پیدایش می یابد، و از آن، انسان میروید و دریایان، «تخم خدا» و زمان یا همان آسمان ابری که سیمرغ باشد «از آن میروید که از آن، همان آسمان ابری باز میروید. اگر دقت شود، در تخم انسان، تخم جانور و تخم گیاه و تخم زمین و تخم آب و تخم آسمان (خدا= سیمرغ) هست. پذیرفتن و پروردن انسان، پذیرفتن و پروردن و پرستاری کردن حیوان و گیاه و زمین و آب و آسمان و خدا در انسان است. در انسان، باید حیوان و گیاه و زمین و آب و آسمان، هماهنگ و پیوسته به هم شوند. انسان، بریده و جدا و پاره از جانور و گیاه و زمین و آب و آسمان(خدا) نیست.

قبول انسان، قبول حیوان در انسانست. قبول انسان، قبول زمین در انسانست. قبول انسان، قبول خدا و آسمان در انسانست. اخلاق در فرهنگ اصیل ایران، «جانور را در انسان» می پذیرد، چنانکه آسمان و خدا را با

انسان آمیخته میدانند. اخلاق واقعی باید این جانور را همانند آن خدا باهم پرستاری کند و بپرورد. ولی اخلاق نوری، مسئله اخلاق را، زدودن حیوان از انسان، بیرون کردن جانور از انسان، میدانند. از این پس، انسان، شکل حیوان به خود نمیگیرد، و شکل حیوان به خود گرفتن، مسخ شدنست. خدا هم دیگر شکل حیوان به خود نمیگیرد، خدا دیگر، شکل تخم (مینو) و گیاه و درخت به خود نمیگیرد، خدا دیگر، شکل آب به خود نمیگیرد. برای ما شنیدن اینکه سیمرغ، همان خدای آسمان بوده است، بدشواری روبرو میشود. مگر خدا هم مرغ میشود؟ این باید حتما تشبیه و تمثیل باشد! در حالیکه بهرام که عاشق کیهانی سیمرغست، در بهرام یشت، شکلهای گاو و اسب و شتر و گراز و جوان (انسان) و مرغ به خود میگیرد.

خدا، گاو میشود، اسب میشود، گراز و شتر میشود و مرغ میشود و انسان نوجوان میشود، و در هیچیک از آنها احساس خواری و زشتی و شرم نمیکند. این گونه احساسات، پس از همان بریدگی اهورامزدا از اهریمن، و بریدگی انسان از اهورامزدا، سبز میشود. الهیات زرتشتی، میکوشد که این پیوستگی جهان و طبیعت و خدا و انسان را به هم بزند.

بریدگی اهورامزدا از اهریمن، متناظر و موازی با بریدگی انسان از جانور، و بریدگی انسان از خداست. آنچه سپس در اذهان در روند هزاره ها، «بدیهی ساخته شد، برضد جهان بینی مردمان بود. در همان بندهشن بخش چهارم (پاره های ۳۳+۳۵) بخوبی این نکته ها چشمگیرند. در اصل، تخم انسان، همان تخم جانور (آرمیتی + گوشورون + رام + آئینه (= ماه) + بهمین) بوده است. ولی موبدان تخم انسان را تبدیل به «آرمیتی + باد + بو + آئینه (خورشید) + ارتا فرورد) میکنند. روان (بو) به فروهر می پیوندد، و پیش هرمزخدای است.

به عبارت دیگر، فروهر انسان با اهورامزدا نمیآمیزد بلکه در پیش یا برابر او میایستد، و فقط به دیدار (لقاء) او میرسد. سایر اجزاء تخم انسان، به خدایان اصلیشان می پیوندند، به جز فروهر که فقط پیش اهورامزدا قرار میگیرد. از این پس روان و فروهر انسان، فقط بدیدار اهورامزدا باید بس کنند، و راه همپرسی با او، به کلی بسته میشود.

همپرسی با خدا، آمیختن با خدا بوده است نه دیدار خدا. این بریدگی

بجائی میرسد که الله در بوته به موسی میگوید که تو هرگز مرا نخواهی دید و دیدن یهوه هم در تورات، برابر با مرگ میگردد. انسان پس از مرگ هم، بنا براین پاره در بندهشن، امکان پیوستگی با اهورامزدا ندارد. ولی بیمرگی و جاودانگی در فرهنگ ایران، در «مهر» امکان داشت. تنها «مهر خدایان به هم»، سبب «جاودانگیشان» میشد. ولی وقتی پاداش تک تک اعمال، گرانگاه الهیات زرتشتی شد، و فروهر انسان از اهورامزدا بریده شد، اعمال نیک، سبب میشود که انسان به پیشگاه خدا برود، و به دیدار او برسد. جاودانگی و بیمرگی، فقط همان «رسیدن به دیدار اهورامزداست»، نه همپرسی و آمیختگی با او.

در حالیکه در فرهنگ ایران، جاودانگی و بینش، مسئله پیوستگی و عروسی فروهر انسان، با ارتا فرورد بود. عزرائیل یا ملك الموت، جان انسان را نمیگرفت که انسان از او بترسد، بلکه ارتا فرورد که سپس همین ملك الموت شد، با انسان در مرگ، جشن عروسی میگرفت و در بینش، با خدا میآمیخت و همپرسی میکرد. پیوستن به خدا در مرگ، برای همه، جشن وصال باخدا بود. مرگ، ترس آور نبود، بلکه شادی آور بود. اخلاق، مانند ادیان سامی، استوار بر تلاش فرد برای «کسب سعادت اخری برای خود فرد» نبود.

کسب سعادت برای فرد خود، اوج «بی مهری» بود. در شادی، باید همه انباز باشند، تا مهر حقیقی واقعیت بیابد. مفهوم سعادت و رستگاری در فرهنگ ایران، بدون توأم بودن آن با مهر، بی معناست. سعادت و شادی، موقعی سعادت و شاد نیست که همه در سعادت و شادی، انباز باشند تا با آن، مهر، واقعیت یابد. خواستن رستگاری فردی خود در آخرت، خواستی برضد «مهر» است. بریده ماندن همیشگی انسان از خدا پس از مرگ، و قناعت به دیدار (لقاء) او، نشان آن بود که مهر، از این پس، گوهر اهورامزدا یا خدایان دیگر (یهوه + پدرآسمانی + الله) نیست.

خدای یگانه = خدای فرد = خدائی که از همه ، بریده شده

خدائی که فقط با قدرت میآفریند

خدایان به هم پیوسته

یگانگی، فقط در مهر (آمیختگی) نه در قدرت

درختی با سی شاخه

خدایانی که فقط با مهر میآفرینند

خدا در آغاز ، بُن همه چیزها شمرده میشد . از این رو ، بریدگی هم باید از خود خدا آغاز شود ، تا سراسر گیتی ، که از او میروئیدند ، موجودات از هم بریده شوند ، تا جامعه انسانی ، افراد از هم بریده شوند . در اصطلاح « فرد » ، این معنا باقی مانده است (خواهد آمد) . اینست که در الهیات زرتشتی ، این کار با بریدگی اهورامزدا از اهریمن (که بدیهی ساخته شده) آغاز میگردد . ولی زرتشت در سرودهایش ، همیشه هرکاری را به « چند خدا باهم » نسبت میدهد . چون از دید فرهنگ ایران ، خدایان به هم پیوسته اند ، و مهر در هم پیوستگی چند تا ، واقعیت می یابد .

جائی مهر هست که چند تا باهم بیامیزند . این مفهوم « مهر » در فرهنگ ایران با پدیده « جاودانگی » به هم قفل شده بود . در واقع ، وارونه الهیات زرتشتی و اسلام و مسیحیت ، يك فرد ، بخودی خودش ، نمیتوانست به « سعادت جاودانی » برسد . جاودانگی ، موقعی ممکنست که يك فرد ، با کل جان یا جانان ، باهم بیامیزد . به همین علت الهیات زرتشتی بجای « ارتا فرورد » ، فروهرهای پارسایان و پرهیزکاران « میگذارد تا معنای اصلی را مسخ کند . از این پس ، جاودانگی برای فرد مبسر میگردد . از این رو نیز زرتشت در گاتا ، هرکاری را به چند خدا (امشاسپند) نسبت میدهد ، چون کارها ، هنگامی اصالت دارند و جاودان میشوند که از « اصل مهر » سرچشمه بگیرند . از این رو

در فرهنگ ایران ، هیچ کاری را يك خدا نمیکند ، بلکه گروهی از خدایان باهم میکنند . برای ایجاد باران ، چند خدا همکار هم میشوند . مثلاً در بندهشن ، اهورامزدا با آسمان (سیمرغ) ، شادی را میآفریند (بخش دوم بندهشن ، پاره ۱۹) . هر بخشی از آفرینش را (آب و زمین و گیاه و جانور و انسان) پنج خدا باهم در « جشن مهر » میآفرینند . همه جهان ، از جشن مهر ، آفریده میشود . الهیات زرتشتی ، با بریدن اهورامزدا از اهریمن ، میکوشد که اهورامزدا را تنها آفریننده همه بخشهای آفرینش کند . از دید فرهنگ ایران ، این کار بدان معنا بوده است که اهورامزدا ، بدون مهر ، جهان را میآفریند . برای تنها آفریننده ساختن اهورامزدا ، در پس هر پنج روز گاهنباری که در اصل تخم پیدایش يك بخش از آفرینش است و آن بخش از آفرینش ، از این تخم ، میروئیده است ، اهورامزدا ، بخش دیگر را میآفریند و در این پنج روز ها ، اهورامزدا ، فقط « درنگ میکند » .

زمان در اینجا (درنگ) بریده میشود . تخمهای شش گانه آفرینش ، جایگاه درنگ اهورامزدا میشوند . ولی زرتشت در گاتا ، هر کاری را پیایند همکاری چند خدا میداند . علت هم این بود که « جاودانگی فقط در مهر ، ممکن بود » . خدائی که فرد و یگانه بود ، مهر نداشت و جاویدان نبود . خدایان از این رو جادوانه هستند ، چون به هم مهر میورزند و درمهر ورزی به هم ، باهم یکی میشوند . البته این اندیشه ، بنیاد پیدایش اجتماع و سیاست و پیوستگی نسلها در تاریخ به هم بود . این اندیشه ، يك بحث تئولوژی خشک و خالی نبود . خدایان و انسانها ، همسرشتند . به همین علت می بینیم که در شاهنامه ماه که مجموعه سی روز است و سی روز ماه ، با سی خدای ایران ، این همانی دارند ، شکل درخت دارند . هرماهی ، درختی است که سی شاخه دارد ، و هر خدائی ، یکی از این شاخه هاست . به همین علت در دین میتراس (در نقش برجسته دیبورگ) ، سه خدائی که جهان را باهم میآفرینند (میتراس + سروش + رشن) ، سه شاخه اند که از تنه يك درخت روئیده اند . همین اندیشه به مسیحیت انتقال داده شد و یکی از پایه های اصلی دموکراسی در غرب گردید .

اندیشه باهم پیوسته بودن و باهم اندیشیدن و باهم کار کردن که ایجاد دوام و جاودانگی کل را میکند ، بُن زندگانی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و

اقتصادی است. رد پای این اندیشه در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۵، ۱) باقی مانده است.

درباره امشاسپندان می آید که « هفت تا هستیم هم اندیشه هم گفتار هم کردار که از آن هماندیشی و همگفتاری و همکرداری، بدون پیری و بی مرگ و نافرودنی و فاسد نشدنی هستیم ۲- اگر که شما که مردمید، هم اندیشه و همگفتار و همکردار باشید، برای شما پیرنشدن، بیمارنشدن و فرسوده نشدن و فاسد نشدن باشد مانند ما که امشاسپندانیم ». در صورت پیوستگی به هم، خدایان همیشه جوان هستند و فاسد نمیشوند و مهر می آفرینند. در صورتیکه از هم پاره و بریده و جدا شوند، هر کدام پیر و فرسوده و فاسد میگردند.

برای آنها خدایان از هم بریده، فاسد و اصل تباهی و فرسوده شوی و مردنی هستند. بدینسان « خدای بریده یگانه »، برای آنها « خدای فاسد » بوده است. و از آنجا که با خدای بریده شده، چون گوهرش بریدگی و برندگی است، قدرت پیدایش می یابد، قدرت در گوهرش، فاسد و پیرسازنده و جان آزار و بیماری آفرین است. آنها یگانگی را، در اندیشه « نابردنی بودن خدایان از هم » عبارت بندی میکنند. خدایان، چنان به هم آمیخته اند، که کسی نمیتواند آنها را از هم ببرد. از این رو ست که همبستگی و آمیختگی، در شکل گیاه و درخت، نموده میشود. شیره درخت و گیاه، ریشه و تنه و ساقه و شاخ و برگ و بر را باهم می آمیزد. این اندیشه که گیاه، نماد آمیختگیست، میماند چنانکه مولوی گوید

شمس تبریزی همی روید زدل کس نباشد آنچنان آمیخته

چند گوئی این جهان و آن جهان آن جهان بین وین جهان آمیخته

اندر آمیزید، زیرا بهر ماست این زمین با آسمان آمیخته

سیمرغ، بر فراز درخت بسیار تخمه نشسته است. به عبارت دیگر، سراسر جهان زندگی که همین درختست، باهم آمیخته است. سیمرغ (آسمان) و آرمیتی (زمین) باهم می آمیزند و يك تخم میشوند. انسان تخمیست آمیخته از سیمرغ و آرمیتی. سه ماه پایان سال (دی + بهمن + اسفند) که ارتا فرورد و بهمن و آرمیتی باشند، زمان پیدایش انسانست، و درست بیان همین آمیختگی زمین با آسمان در انسان با میانجی بهمن است. این بود که هستی کیهان، به شکل درختی نشان داده میشد که فرازش مجموعه تخمه ها، این همانی با سیمرغ

دارند. این بیان آمیختگی (مهر) بخشهای همه گیتی به هم بود. همینطور زمان، درخت سی شاخه بود. ماه، تخمیست که از آن جهان هستی میروید. سی خدا بر يك تنه درخت، بیان آمیختگی و یگانگی آنها در « مهر » بود. اینها سپس با يك اتهام « شرك » و زشت سازی آن، نادیده و فراموش ساخته میشود. وقتی گوهر الله و یهوه، قدرتست، شرك، بدترین چیز است. هیچ قدرتی، رقیب خود را نمی پذیرد و شريك در قدرت خود نمیخواهد. ولی وقتی، گوهر همه خدایان، مهر است، شرك، بدی نیست، بلکه خوبی است. آن مهر، برترین مهر است که همه جهان بتوانند، شريك و انباز او شوند.

ماه، در هزوارش (دستنویس ۴۰۱، پرسشها) پیتا خوانده میشود. بنا بر بدایع اللغة، گاهنبار ششم (آخرین پنجه) پیتک خوانده میشده است. در کردی پیتک، جهاز عروس است. در بررسی هایم (مهستان) نشان دادم که به این پنجه، گنج عروس هم گفته میشده است. از این تخمه است که گیتی میروید. ولی در کردی به جهاز عروس، ره هال و ره هیل نیز گفته میشود. پیت در کردی دارای معانی ۱- آغاز ۲- فواره ۳- یمن و برکت + جمجمه ... است. مردم روز پایان این پنجه را، درود میخوانده اند و درود در قایینی به معنای خوانچه عروس است. این تطابق ها، تصادفی نیستند، بلکه همه از اسطوره آفرینش ایران برخاسته اند. « ره هال = ره ه آل » به معنای رگ یا شاهرگ زرخدای زایش آل است.

شاهرگ گوشورون (جانان = سه خوشه) را که میتراس در نقشهای برجسته میترائی در باختر می برد، کنایه به « خونریزی عروس جهان »، ماه است که همان دی یا شب افروز باشد. و دیده شد که ارتا که همان ثریا یا پروین یا ارتا خوش است که خوشه و خونست که از آن درخت زمان و زندگی میروید و این خون که هون باشد، همه زندگی و زمان و آفرینش را به هم می بافد. از این رو شق القمر (بریدن پیتک = پیتا = ماه = پنجه دزدیده، یا تخمی که جهان از آن میروید)، بریدن هر چیزی وهر انسانی (وانسانها از همدیگر)، به دوبخش جدا و آشتی ناپذیر باهم است. از این پس دوجهان، دو زندگی، روح و جسم و درونسو و بیرونسو، پیدایش می یابند.

چگونه اهریمن، وجدانِ خدای مقتدر می‌گردد؟

اهریمن، وجدان ضحاک میشود

شری که از خود می‌برند و دور می‌اندازند

به تاریکی درونشان می‌گریزد، و وجدان آنها میشود

با بدیهی ساختن «بریدگی» در دستکاری در اسطوره آفرینش و گذاردن «تهی = خلاء» میان اهریمن و اهورامزدا، الهیات زرتشتی، میکوشد که اولویت «اصل بریدن» را بر «مهر»، تا ممکن است بپوشاند، چون این کار، با آموزه خود زرتشت، هماهنگی نداشت. بریدن انگره مینو از سپنتا مینو در شکل اهریمن و اهورامزدا، و برابر نهادن اهورامزدا با روشنی و فراز پایگی و برابر نهادن اهریمن با تاریکی و «ژرف پایگی»، ضمیر یا نهان انسان نیز که تاریکست، با بیرون انسان که روشن است، تغییر میکنند. در بندهشن بخوبی میتوان دید که «اهریمن، ساقه شدید آمیختن دارد». و آمیختن، از این پس معنای شهوت رانی و آمیزش جنسی پیدا میکند. اهریمن، هم زدار کامه و هم فریبنده و هم شهوتران میگردد. با بریدن اهریمن از خود، اهریمن را نمیشود راند و دور انداخت، بلکه اهریمن به جایی رانده میشود که تاریکست. درون زمین، زیر زمین تاریکست.

از اینجاست که اهریمن، برابر با مار (یا سایر جانوران سوراخ‌زی) نهاده میشود. «مار» که در گذشته نام سپنتا مینو (روز ماریسپند یا مریسپند، مریسین، نام مورد است که گیاه منسوب با روز یکم است که خزَم = فَرخ = سپنتا مینو) است، ناگهان، اهریمن ساخته میشود. ضمیر یا نهان و نهفت انسان که پیشتر «مرغ چهارپر = سیمرغ» نهفته بود که نام دیگرش همان دی یا دین (که در یونان، نزد سقراط دیمون Daimon خوانده شد و به معنای خدای دی

میباشد) بود، و اصل زاینده انسان بود، ناگهان به اهریمن، واگذار میشود، و طبعاً خوبی و راستی و... که روشنی هستند، دیگر نمیتوانند در تاریکی درون، خانه داشته باشند. اهریمن، جانشین سیمرغ درون (دی = دین) یا ضمیر میگردد، که البته از همان قداست و مرجعیت و اصالت خدای درون بهره مند میگردد. از این پس زدار کامگی و خشم و خونخواری، مقدس میشود. ضمیر خدای تازه و انسان تازه که موعمن به این خداست (میتراس، یهوه، پدر آسمانی، الله) به او اجازه میدهد که بدون دغدغه وجدان به امر این خدا، بکشد و بیازارد و این کار را «بری = بریده از گناه میدانند».

البته این ضمیر، چیزی جز از خود انسان است. ضمیر انسان، چیزی بریده و ساختگی است که در میان انسان، کار گذاشته یا نصب ساخته شده است. از این به بعد، ساختن «فطرت های جعلی»، جزو برنامه کار این خدایان قرار میگیرد.

اینکه اهریمن، ضمیر انسان و خدا را که «بُنکده تاریکی» است میگیرد، در داستان ضحاک، بخوبی دیده میشود. اهریمن در داستان ضحاک در شاهنامه، نقش وجدان یا ضمیر ضحاک را بازی میکند. اهریمن به ضحاک میگوید:

یکی حاجتستم ز نزدیک شاه و گرچه مرا نیست این پایگاه
 که فرمان دهد شاه تا کتف اوی ببوزم بمالم برو چشم و روی
 چو ضحاک بشنید گفتار اوی نهانی ندانست بازار اوی
 بدو گفت دادم من این کام تو بلندی بگیرد مگر نام تو
 بفرمود تا دیو، چون جفت او همی بوسه ای داد بر کتف او
 چو بوسید، شد در زمین ناپدید کس اندر جهان این شکفتی ندید
 دومار سیه از دو کتفش برست سزد گر بمانی از و در شکفت

بوسه دادن اهریمن برکتف که فقط جفت میبوسد، و ناپدید شدن در زمین، و روئیدن دومار از کتف، باشناخت اسطوره‌های آفرینش ایران، مشخص میگردند. زمین که آرمیتی، زنخدای زمین باشد، زهدان است، و برابر با همان «تن» انسان است. تن، چنانکه هنوز نیز در زبانهای گوناگون رد پایش مانده است به کون و کین (زهدان) گفته میشود است. تنکه و تنبان معنای او را نگاهداشته اند. هنگامی نطفه کیومرث به زمین میریزد، آرمیتی یک بهره از آنرا می‌پذیرد که سپس از آن، نخستین جفت انسان مشی و مشیانه می‌روید. همچنین در تخم